

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی درباره جهان بینی توحیدی)

فصل یکم

فرمانروای هستی

بُنما به ما که هستی

آنکه بگو که هستی؟

(۱) آن آشنا

اتاقی که در آن زندگی می کنم در طبقه همکف یک ساختمان بسیار بلند قرار دارد. این که این بنا چند طبقه دارد و چه کسانی در آن ساکن اند را نمی دانم چون یک درِ اتاقم به حیاط و کوچه باز میشود و درِ دیگر آن به راهروی ساختمان، اما من اجازه ندارم از پله ها بالا بروم. از برابر ساختمان ما جاده ای خاک آلود می گذرد، جاده ای بسیار طولانی که انتهایش دیده نمی شود. جاده به سوی افق می رود، آن جا که محل دیدار زمین با آسمان است. هر روز از پشت تنها پنجره اتاقم مردمی را می بینم که تک تک یا گروه گروه، سواره یا پیاده، در این جاده به سمت افق می روند. گویا این راه یک طرفه است چون هیچ گاه ندیده ام که کسی از روبرو بیاید.

گاهی یک رهگذر به کنار پنجره اتاقم می آید، سلام می کند، لیوانی آب برای خودش یا فرزندش می خواهد و سپس ضمن تشکر، از کوله بارش لقمه کوچکی از غذای سفرش را به من می دهد و با لبخند می رود.

خودم به ندرت و در حد ضرورت به کوچه می روم.

آن جا کسی منتظرم نیست. هیچ وقت هم مشتاق نبوده ام که همسفر رهگذران شوم چون

همیشه از پا گذاشتن در راهی که نمی دانم به کجا می رود می ترسم.

از ساکنان ساختمان تنها یک نفر است که از در حیاط به کوچه می رود، رهگذران را راهنمایی و سالخوردهگان و ناتوانان را در راه رفتن و حمل کوله بارشان یاری می کند، با لحنی کودکانه با خردسالان همکلام می شود، نوزادان را در آغوش می گیرد و نوازش می کند، و آن گاه، با آرامش و وقار، به ساختمان بر می گردد.

از صدای پایش می دانم که درست بالای اتاق من سکونت دارد. بارها به من سرزده است و عجیب آن که دقیقاً در مواقع و مواردی که به مشورت با او نیاز دارم می آید.

نامش را نمی دانم . یک بار که اسمش را از او پرسیدم با لبخند فرمود:

- حالا که این قدر فکرت در بند نام هاست می توانی مرا ناصح امین صدا کنی.

چه نام مناسبی !

او در نصیحت هایش با سادگی ، دقت ، امانتداری، و صداقتی خاص پند بزرگان را بازگو می کند. در اندرزهایش به شیوه پیامبران قالب مثال و پرسش و پاسخ را به کار می گیرد. هرگز با کلمات بازی نمی کند ، بیهوده سخن نمی گوید و به خاطر خودنمایی و یا خود داناتر بینی نصایح رنگ و رو رفته را بر زبان نمی آورد.

پیداست که تمامی کارهای کوچک و بزرگش گام‌هایی به سوی یک مقصد مهم اند و تمامی سؤالات ظاهراً ساده و بدیهی اش نیز قدم به قدم مخاطب را به سوی یک پرسش کلیدی می‌برند.

هیچ‌گاه ندیدم از من بخواهد که گفته‌هایش را درست و بی‌دلیل بپذیرم. همواره می‌خواهد که مخاطب با پای فکر خویش به پرسش اصلی برسد و پاسخ آن را خودش پیدا کند.

باور دارد که خرد می‌تواند مرز بین پرسشگر و پاسخگو را از میان بردارد و پرسشگر، به یاری خرد، می‌تواند خود به پاسخ درست برای بسیاری از پرسش‌هایش برسد.

او دیگر برایم یک غریبه نیست. یک آشناست. یک آشنای مهربان و دلسوز، ناصحی امین، پندگویی امانتدار.

آن روز هم، مثل خیلی از روزهای دیگر، سرم را به چارچوب پنجره اتاقم تکیه داده بودم و به مردمی که، سواره یا افتان و خیزان، از جاده غبار آلود می‌گذشتند نگاه می‌کردم.

ذهنم پر بود از همان سؤالات همیشگی :

ما که هستیم و این‌جا چه می‌کنیم؟

از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟

ابتدای این جاده کجاست و قرار است به کجا ختم شود؟

چه کسی بی‌آن که نظرمان را بپرسد ما را به این‌جا کشانده و چرا؟

چرا برخی رهگذران پیاده اند و برخی سواره، و حتی برخی هم بر تخت روان‌هایی سوارند که بر دوش دیگران حمل می‌شود؟

چرا خانه های کنار جاده این قدر متفاوت اند ، بعضی ویران اند و بعضی با شکوه؟

می گویند دنیای ما زیبا ترین جهان قابل تصور است ، پس این همه زشتی و پلشتی این جا چه می کند؟
بر سر آن عدالتی که می گویند بر هستی حاکم است چه آمده و این همه تبعیض و ستم و نابرابری چه توجیهی دارد؟

چرا آفریننده مهربانمان از ما کناره گرفته و بیماران و ستمدیدگان و ناتوانان را به حال خود رها کرده است؟

او کجاست و چرا خود را به ما نشان نمی دهد تا درد دلِ دلِ پرردمان را به او بگوییم؟
چرا؟ چرا؟

چرا برای این همه چرا جوابی به ما داده نمی شود؟

با خود گفتم این بار که آن آشنا به اتاقم بیاید می دانم از او چه بپرسم.
دیگر مشورت درباره رنگ پرده ها و نوع وسایل زندگیم کافی است. آن هم پرده هایی که همیشه کنار زده شده اند و وسایلی که بود و نبودشان چندان فرقی نمی کند.

کسی از پله ها پایین می آمد.
آن صدای پا، برایم آشنا بود.
صدای پای آن آشنا بود.

او آن قدر مهربان و دوست داشتنی است که گمان نمی‌کنم هیچ دری به رویش بسته باشد اما باز همیشه در می‌زند و اجازه می‌گیرد.
در زد. خودش بود.
چه به موقع آمد!
دست و پایم را گم کردم.
با دستپاچگی و با صدای بلند فریاد زدم:
- در باز است. بفرمایید تو.
مثل همیشه در گفتن سلام مرا غافلگیر کرد.
به طرف پنجره آمد. کنارم ایستاد. دستم را به گرمی فشرد. سپس دست گرمش را بر شانه ام گذاشت و فرمود:

(۲) آرزو

فرمود:
- هروقت شما را می‌بینم پشت این پنجره ایستاده‌اید و کوچه را تماشا می‌کنید. از این کار خسته نمی‌شوید؟
گفتم:
- در اثر ایستادن و نگاه کردن پاها و چشمانم چندان خسته نمی‌شوند اما سؤالاتی که به ذهنم هجوم می‌آوردند فکرم را از پا می‌اندازند.

پرسید:

- مثلاً چه سؤالاتی؟

فرصت را غنیمت شمردم.

سفرهٔ دلم را گشودم و صریح، اما صادقانه، از خدا گله کردم.

پرسید:

- آیا در وجود خدا و لطف و مهربانی اش تردید داری؟

گفتم:

- مگر حضرت ابراهیم (ع) در آن هنگام که از خدا نشانه ای می خواست دچار تردید شده بود؟ او آن نشانه

را برای رسیدن به اطمینان قلبی درخواست می کرد.

به من بگوئید چه کسی به آرامش دل، بیشتر نیاز دارد؛ ابراهیم خلیل الله (ع) - پیامبر اولوالعزمی که ملکوت

آسمان را هم دیده بود - یا یک انسان مفلوک اسیر عالم خاک مثل من؟

هرکس که به این کوچه نگاه کند و آن چه که در آن می گذرد را ببیند حق دارد که گاهی خورهٔ تردید به

جانش بیافتد.

به نظر می رسد که مدتهاست که این کوچه به حال خود رها شده و از چشم خدا افتاده است.

پرسید:

- اگر این کوچه برایت سؤال برانگیز شده است، چرا در همین کوچه به دنبال جواب نمی گردی؟

سرم را پایین انداختم و گفتم:

- در گرد و غبار این کوچه دیدن آدم ها هم کاری دشوار است؛ چه رسد به خدا که گویا اصلاً قرار نیست

دیده شود.

فرمود:

- برای رسیدن به پاسخ درست به پرسش هایت، باید شیوه نگاهت به کوجه را عوض کنی.

باید به جای چشم سر (= بَصَر) چشم دل (= بصیرت) را به کار بگیری.

باید از پشت عینک خرد صحنه را تماشا کنی.

رودر بایستی را کنار گذاشتم و قاطعانه گفتم:

- به هر حال، روش و وسیله هر چه که باشد باید مرا به جوابی یقینی، یا دست کم قانع کننده، برای سؤالاتم،

و درصدر آن ها، پرسش های کلیدی ام درباره وجود خداوند و ویژگی هایش، و نیز آفرینش جهان، برساند.

سرش را به سوی آسمان بلند کرد و زیر لب چیزی گفت که نشنیدم و نفهمیدم چون لب خوانی نمی دانم،

اگر هم می دانستم با زبان آسمانیان آشنایی ندارم.

احساس کردم که دارد از کسی یا جایی اجازه می گیرد.

به دو باغ اشاره کرد که کمی دورتر، کنار جاده، شانه به شانه یکدیگر داشتند.

با لحنی آرام و ملایم پرسید:

- آیا قبلاً آن دو باغ را دیده ای؟

گفتم:

- مگر می شود کسی سال ها به این جاده نگاه کند و آن ها را ندیده باشد؟

توضیح داد:

- منظورم این است که آیا با دقت به آن ها توجه کرده ای؟

پرسیدم:

- توجه به چه چیزشان؟

فرمود:

- هیچ وقت از خود پرسیده ای که با آن که آن ها کنار هم قرار گرفته اند و آب و خاک مشابهی دارند چرا

یکی از آن ها پردار و درخت و سبز و خرم است اما دیگری باغی است خشک که خارها تا روی دیوارها و سر

در آن پیش آمده اند.

گفتم:

- شاید باغ دوم باغبانی ندارد یا باغبانش آن را ترک گفته و به حال خود رها کرده است.

فرمود:

- ولی من از طبقه بالا دیده ام که مردی با لباس باغبانان، بیل بر دوش، در آن رفت و آمد می کند.

گفتم:

- پس بی شک او یا ویژگی های یک باغبان را ندارد و یا آن ویژگی ها را به کار نمی گیرد.

پرسید:

- چه ویژگی هایی؟

پاسخ دادم:

- برخوردار بودن از علم یا تجربه در زمینه باغبانی و توان به کار بستن آن ها، داشتن علاقه به باغبانی یا نیاز

به محصولات آن، سخت کوشی و این قبیل چیزها.

زیر لب زمزمه کرد:

- دانایی، توانایی، دلبستگی، نیاز، پشتکار..... یعنی همان چیزهایی که در انجام درست هر کاری ضروری اند.

گفتم:

- سرنوشت هر باغ بی باغبان، یا باغ دارای باغبان نادان، ناتوان، بی انگیزه، و کم کار آن است که به جای داشتن درختان پر بار به خارزار تبدیل شود.

پرسید:

- درباره باغبان بی باغ چه می گوئید؟ باغبانی که ویژگی های لازم را داشته باشد، اما باغی در اختیارش نباشد. گفتم:

- صرف داشتن ویژگی ها ثمری در پی نخواهد داشت، نه برای خود آن باغبان و نه برای دیگران. باغ و باغبان مکمل یکدیگرند، دو روی سکه یک مجموعه ناگسستنی اند. با نگاه به یک باغ می توان به میزان صلاحیت باغبان آن پی برد و، با مقایسه دو باغ، درباره باغبان های آن ها داوری کرد. فرمود:

- هرگز صرفاً بر اساس یک "مقایسه ساده و سطحی" قضاوت نکن! چون در این نوع داوری امکان اشتباه بسیار زیاد است.

گفتم:

- چه طور می توانم قضاوت نکنم وقتی هر کس، تنها با یک نگاه به باغ دوم، می فهمد که باغبان دوم صلاحیت کار کردن در آن باغ را هم ندارد چه رسد به این که صاحب آن باشد. فرمود:

- به جای قضاوت، آرزو و عمل کن.

آرزو کن روزی برسد که در آن، به امر و به اذن پروردگار، راد مردی از سلالهٔ پاکان - که درود خدا بر همهٔ ایشان باد - بیاید و همهٔ باغ های دوم را در اختیار باغبانان اول قرار دهد تا تمامی خارزارها درختستان شوند و، از سوی دیگر، یک بار برای همیشه، "دست" - یا بهتر بگوییم "چنگ" - باغبانان دوم را از سر باغ های اول کوتاه کند تا دیگر هرگز درختستانی سبز و خرم به صورت خارزار در نیاید.

و در ادامه پرسید:

- آیا کسی هست که بتواند خود را "انسان" بنامد و آرزوی دیدن چنین روزی را نداشته باشد؟

ساکت ماندم. چه می توانستم بگویم؟ پاسخ روشن بود.

افزود:

- آیا قول می دهی که این آرزو را در دل زنده نگه داری؟

آیا قول می دهی که از این پس، با عمل، خود را شایستهٔ آن سازی که در آن روز در زمرهٔ باغبانان اول قرار

گیری و، در عمل، در حد توان و به سهم خویش، کوچه را برای آن روز و آمدن آن رهایی بخش آماده و آراسته

کنی؟

از ته دل گفتم:

- با تمام وجودم قول می دهم. فقط بگویند که آن شایستگی و آمادگی را چگونه می توانم به دست بیاورم؟

فرمود:

- بدون ایمان یقینی به وجود خداوند، معرفت درست دربارهٔ ویژگی های او، و نگرش صحیح دربارهٔ ماهیت

آفرینش، هرگونه اظهار نظر دربارهٔ آن روز بزرگ، آن راد مرد پاک، و شیوهٔ کسب شایستگی و آمادگی برای

شرکت در آن "دگرگونی حقیقی، ژرف، و بنیادی" در "هستی و زندگی انسان ها"، چیزی جز خیال پردازی

های آرزومندانه نخواهد بود.

افزود:

- و همهٔ این‌ها نیازمند دانستنِ جواب‌هایی دقیق برای سؤالات کلیدی شما است؛ همان پرسش‌هایی که برای پاسخ دادن به آن‌ها نزد شما آمده‌ام.
آیا برای شنیدنِ شان آماده‌اید؟
با چشمانی پر از اشتیاق، نگاهش کردم.
چه پاسخی از آن نگاه مشتاقِ منتظرِ گویاتر؟

(۳) آرام بخشِ دل‌ها

کمی مکث کرد و پرسید:

- آیا باغبانِ اول، صرفاً به خاطر داشتنِ آن ویژگی‌ها و توانایی‌ها، می‌تواند هر تکه زمینی، ولو شوره زار، را به صورت باغی سبز و خرم در آورد؟
گفتم:
- خیر.

آب و خاک و جای یک زمین در امکانِ باغ شدن یا نشدنش نقش تعیین‌کننده‌ای دارد.
تبدیلِ یک شوره زار به باغی سرسبز، حتی برای یک باغبانِ دانا و توانا، اگر ناممکن نباشد بسیار دشوار خواهد بود.

به همین علت، یک باغبان با تجربه وقت خود را صرفِ کار در شوره زار نمی کند و اگر باغ دیگری نداشته باشد ترجیح می دهد به جای کوبیدن آب در هاون و یا بیکار ماندن، تجربه و توانش را در راه کمک به دیگر باغبانان به کار بگیرد.

پرسید:

- آیا بهتر نیست که یک باغبان به جای آن که منتظر بماند تا دیگران باغی نیمه ویران یا زمینی بایر را برای آبادسازی به او بدهند، خودش زمین مناسبی را انتخاب کند و باغ مورد نظرش را در آن به وجود آورد و گل ها و گیاهان مورد نیاز یا مورد پسندش را به شیوه خودش در آن پرورش دهد؟

گفتم:

- به نظر میرسد برای یک باغبان مجرب این بهترین گزینه باشد، چون تنها در چنین باغی او می تواند ویژگی ها و توانایی هایش را به بهترین نحو به نمایش بگذارد.

با حرکت سر گفته مرا تأیید کرد.

پرسید:

- حال اگر باغبان اول به جای آبادسازی باغ های دیگر و یا کمک به سایر باغبانان، به خود و به باغ خود بپردازد چه خواهد شد؟

گفتم:

- روز به روز باغش باغی بهتر و خودش باغبانی بهتر خواهد شد.

پرسید:

- باغ بهتر چگونه باغی است؟

پاسخ دادم:

- در باغِ بهتر گیاهانی زیباتر و یا مفیدتر و درختانی سرسبزتر و یا پربارتر وجود دارد. در چنین باغی به علف

های هرزِ کمتری برمی خوریم و از بوته های خار هم اثری نیست.

پرسید:

- و باغبانِ بهتر چگونه باغبانی است؟

گفتم:

- باغبانی داناتر، تواناتر، کوشاتر، و با انگیزه و دلبستگی بیشتر.

لبخندِ رضایت بر لبانش نشست.

فرمود:

- هروقت به پسوندِ "تر" در یک واژه بر می خوریم می دانیم که با یک مقایسه سرو کار داریم. منظور شما از

باغِ بهتر و باغبانِ بهتر چیست؟ بهتر نسبت به کدام باغ و کدام باغبان؟

گفتم:

- نسبت به باغِ همسایه و باغبانِ آن؛ نسبت به باغِ های کنارش.

فرمود:

- اما گاهی می گویند این باغ نسبت به پارسال بهتر شده است.

گفتم:

- آن گاه آن را با شرایطِ قبلی خودش مقایسه می کنند؛ نسبت به پشتِ سرش.

زمزمه کرد:

- کنار... پشت سر... چرا از پیش رو چیزی نمی گویند؟

پرسید:

- چرا شما همیشه مایلید مقایسه را نسبت به آن چه که هست و یا آن چه که بود انجام دهید؟

چرا یک پدیده را با آن چه که می تواند باشد، و یا بالاتر از آن، با آن چه که باید باشد نمی سنجید؟

گفتم:

- منظورتان را درک نمی کنم.

فرمود:

- روزی که یک باغبان سنگ بنای باغ خود را می گذارد، هدف او ایجاد یک باغ با ویژگی های معین است.

آیا بهتر نیست باغ او را، به جای مقایسه با شرایط قبلی اش و یا با دیگر باغ ها، بر مبنای میزان نزدیک بودنش

به آن باغ هدف ارزیابی کنیم؟

مقایسه با "هدف" اصیل ترین و منطقی ترین شیوه برای سنجش میزان "بهبتر شدن" یک پدیده

است.

اگر آن پدیده یک باغ باشد، این شیوه علاوه بر سنجش میزان پیشرفت، امکان برنامه ریزی را هم برای

باغبان آن فراهم می کند و باغبان همواره می تواند بداند که از مسیر رسیدن به آن باغ هدف چه مقدار باقی مانده

است و ضمناً چه کارهای دیگری باید انجام شود.

گفتم:

- ممکن است که یک باغبان در تعیین هدف اشتباه کند و یا عمداً هدف خود را ایجاد باغی معمولی قرار

دهد تا هر چه آسان تر به آن برسد و خیلی زود خود را موفق نشان دهد تا به باغ خود ببالد و تحسین شود.

فرمود:

- اگر کسی دلش به این نوع **توفیقاتِ صوری و تحسین های بی ارزش** خوش می شود بگذارید در عالمِ **بچگانه** اش دلخوش بماند.

هدف گذاری واقعی یعنی تصورِ احداثِ باغی که، در نهایت، در آن تمامی **امکاناتِ مثبت و سازنده** اش شکوفا شوند و به هیچ یک از **امکاناتِ منفی و بازدارنده** مجالِ بروز داده نشود.
و تأکید کرد:

- همهٔ امکانات؛ چه امکاناتِ آشکار و چه امکاناتِ پنهان.

یک آن احساس کردم که آن آشنا هم مثلِ دیگران دارد با بازی با کلمات و طرح پرسش های پیش پا **افتاده** ای - که شاید هر کودکِ خردسالی پاسخ آن ها را می دانست - از پرداختن به سؤالِ اصلی من **طفره** می رود .

هر دم منتظر بودم که مثلِ دیگران با تمثیلِ باغ های متروک و آباد به من بگوید که چگونه باید دامنِ همّت به کمر بزنم و باغِ نیمه ویرانِ زندگی ام را روز به روز آبادتر کنم و... از این **گونه نصایحِ نخ نما**.

آه!

چه زود **پندِ او** را فراموش کرده بودم؛

داشتم او - آن **آسمانی** - را با **زمینی** ها مقایسه و در موردش **قضاوت** می کردم.

سخت در اشتباه بودم؛

چون

مقایسه آسمانیان با زمینیان یکی از نادرست ترین سنجش ها، و قضاوت بر مبنای چنین قیاسی از جمله ناراست ترین داوری هاست.

ادامه گفتگوهایمان نیز نشانگر آن بوده که او دارد دقیقاً به سوی سؤال اصلی من می رود

و

به شیوه همیشگی اش با این پرسش ها و پاسخ های به ظاهر ساده و بدیهی دست مرا گرفته و به سوی

"او" می برد.

به سوی "او" که یاد و نامش آرام بخش دل ها ست.

(۴) کمال

گفتم:

- گرچه حالا می دانم که بهترین شیوه برای تشخیص بهتر بودن یا بهتر شدن یک باغ موجود، مقایسه ویژگی

های آن با ویژگی های باغ هدف است اما خودم نمی توانم در این باره به سنجش و داوری بپردازم چون شما

مرا از این کار برحذر داشتید.

پس لطفاً خودتان بگویید که چه افرادی، به حق، در این زمینه حق مقایسه و قضاوت دارند؟

فرمود:

- در صدر آن کسان، پدید آورندهٔ باغ قرار دارد که ذیحق ترین و ذیصلاحیت ترین قاضی در این باره اوست.

کارشناسانی که در زمینهٔ باغبانی و در خصوص باغ مورد نظر و هدف آن در حد لزوم و به قدر کافی از دانش و تجربهٔ واقعی برخوردارند نیز می توانند در این باره به داوری بنشینند.
گفتم:

- و ظاهراً ما مردم عادی از قضاوت محرومیم؛ و مثل همیشه در این جا هم "سرمان بی کلاه مانده است".
فرمود:

- البته حتی افراد غیر متخصص هم، به شرط بهره گیری از خرد خود، می توانند پیشرفت باغ را ببینند و درباره اش به اظهار نظر بپردازند.
و افزود:

خرد آن موهبت الهی در آدمیان است که نمی گذارد ایشان، با مقایسه های صوری و سطحی، در امر سنجش و داوری به بیراهه کشیده شوند.

هرگونه علم و تجربهٔ راستین - از جمله علم و تجربهٔ حقیقی کارشناسان - نیز حاصل خردورزی و تجلی خرد در آگاهی ها و دانسته های انسان هاست.

خرد، کم یا بیش، در همهٔ انسان ها به ودیعه گذاشته شده، فقط ممکن است سطحی نگری و نفسانیات، آن را از چرخهٔ سنجش و داوری شان دور نگه دارند.
گفتم:

- حالا که از سر مهربانی، برای من هم سهمی از خرد و حق اظهار نظر قائل شدید، اجازه بدهید سؤالی را مطرح کنم که امیدوارم پرسشی نابخردانه نباشد.
سری تکان داد و گفت:

- بفرمایید.

پرسیدم:

- آیا می توانم بگویم که با تبدیل شدن یک باغ موجود به باغ هدفی که برای آن ترسیم شده است، روند بهتر شدن و سیر تکاملی اش به پایان می رسد، یعنی آن باغ کامل می شود، و به بیان دیگر، به کمال می رسد؟

فرمود:

- این سؤال نه تنها از خرد دور نیست بلکه پرسشی است بسیار مهم و کلیدی، و تا آن جا که به گفتگوی ما مربوط می شود، کاملاً به جا و به موقع است.

افزود:

- همان گونه که از واژه هایش بر می آید،

سیر تکاملی هرگونه "سیر"ی نیست. سیری هدفمند است آن هم به سوی هدفی به نام "کمال".

پس،

از یک سو،

تکامل بی هدف، بی معناست و هرگونه تحرک، تحوّل و تغییر در هر راستایی را نمی توان تکامل

دانست.

و

از سوی دیگر،

تکامل زمانی واقعی است که هدفی واقعی داشته باشد. و ناگفته پیداست که تکامل حقیقی هم سیر به سوی هدفی حقیقی است.

ضمناً

هر پدیده، کمال و بنابراین تکامل خاص خود را دارد.

البته

سیر تکاملی هر پدیده روند تدریجی رفتن آن پدیده به سوی کمال خودش است؛ یعنی رفتن به سوی کمال در نوع خود و نه کمال مطلق.

چون

کمال مطلق یعنی کمال بی قید و شرط؛

یعنی آن نوع کمال که سخن گفتن از آن فقط در رابطه با کل هستی معنا دارد.

گفتم:

- بسیار خوب، فرمودید که تکامل، رفتن به سوی کمال است، ولی هنوز برایم روشن نشده است که کمال چیست و یک پدیده کی به آن می رسد تا بتواند کامل نامیده شود؟

پاسخ داد:

- هر پدیده زمانی به کمال می رسد و لایق داشتن صفت کامل می شود که

با در نظر گرفتن تمامی قابلیت های آشکار و پنهانش، به جایی رسیده باشد که شرایطی بهتر از آن،

برایش قابل تصور نباشد؛

یعنی اولاً

همه امکانات مثبت و سازنده اش محقق شده باشند

و ثانیاً

راه بر بروز هرگونه رویداد منفی و محدود کننده این تحقق و شکوفایی، برای همیشه، بسته شده باشد.

گفتم:

- پس باغ هدف باغی است که بهترین و زیبا ترین گل ها و گیاهان و سبز و خرم ترین دار و درخت را داشته باشد و در آن، به هیچ وجه، مجال رشد به خارها و علف های هرز داده نشود. و باغ موجود تنها با تبدیل شدن به چنین باغی، می تواند کامل، و به قول شما کامل در نوع خودش، نامیده شود.

فرمود:

- بله،

ولی

بر سر راه رسیدن هر پدیده به مرحله کمال خودش دو مانع بزرگ وجود دارد.

یا بهتر بگوییم

دو نکته بسیار مهم هست که در جریان اندیشیدن درباره یک پدیده و سیر تکاملی اش، حتماً باید آن ها را

همواره در نظر داشته باشید.

از نگاهم، سؤال ناپرسیده مرا خواند:

- آن دو نکته مهم، که نشانگر وجود موانعی بزرگ بر سر راه تکامل یک پدیده اند، کدامند؟

فرمود:

- نکته اول این که

"مرحله کمال" برای یک پدیده ثابت نمی ماند.

چون در حینِ رفتنِ پدیده مزبور به سوی آن، در اثر تحوّلِ شرایط، تعریفِ مرحله کمال و ویژگی های آن برای آن پدیده، دستخوشِ تغییر می شود و یا گاه حتی به کلی دگرگون می گردد. مثلاً با بروزِ تغییرات و یا تحولاتِ اقلیمی، امکاناتِ قبلیِ باغ جای خود را به امکاناتی دیگر می دهند و از سوی دیگر، باغبان هم به دانش و تجربه جدیدی از باغبانی و نیز به مهارت های متفاوتی در رابطه با به کارگیری ابزارهای نوین کشاورزی نیاز پیدا می کند.

گفتم:

- یعنی نقطه هدف مرتباً جا به جا و بنا بر این رسیدن به آن مشکل تر، و شاید هم به کلی دست نیافتنی، می شود.

به گفته ام اعتراضی نکرد.

فرمود:

- نکته دوم آن که

ممکن است "سیر تکاملی" یک پدیده با سیر تکاملی پدیده های دیگر در تعارض قرار بگیرد. به این معنا که هدف پدیده مورد نظر با اهداف دیگر پدیده ها همراستا و در یک امتداد نباشد، یا به بیان دیگر،

مسیر های تکاملشان یکدیگر را قطع کنند.

سری تکان داد و افزود:

- شاید هم لازم شود که در این راه و به این خاطر

یک پدیده جای خود را به یک پدیده دیگر بدهد و یا در آن "ادغام" شود.

با لحنِ نومیدانه ای گفتم:

- پس به این ترتیب، و به دلیل وجود این دو مانع بر سر راه تکامل پدیده ها ، باغبان و باغ ما هیچ کدام،
هیچ گاه به هدف نمی رسند و

"کمال"، همچون یک سراب، یا همواره از آن ها دور و دورتر می شود و یا به کلی ناپدید می گردد.
کمی فکر کردم و ادامه دادم:

- البته نکته اول را نمی توانم یک مانع بر سر راه تکامل یک پدیده بدانم،

چون

تغییر شرایط می تواند موجب ارتقای هدف شود،

اما نکته دوم برایم هراس انگیز است؛

چون

پدیده های خواهان کمال، برای رسیدن به هدف خود، پدیده های معارض را از میان می برند و یا در خود
ادغام می کنند....

آدم به یاد قانون جنگل می افتد!

در جنگل هم حیوانات خواهان بقا، برای رسیدن به هدفشان، حیوانات مزاحم را از سر راه بر می دارند و یا
در خود هضم می کنند.

پس این دو گروه - کمال گرایان و بقا جویان - چه فرقی با هم دارند؟

ظاهراً تفاوتشان فقط درعنوان ها و کلمات است.

با لبخندش گویی می گفت:

- تو مو می بینی و من پیچش مو.

فرمود:

- تلاش برای "بقا" جلوه ای، و یا به بیان دقیق تر، جزئی جدایی ناپذیر، از تلاش برای رسیدن به "کمال" است.

این بار، او می توانست شگفت زدگی را در نگاهم بخواند.

(۵) آرزوی ایثار

گفتم:

- به این ترتیب، هر فرد، یا به قول شما هر پدیده، خواسته های ریز و درشت و چه بسا بوالهوسی هایش، و در صدر آن ها بقای خودش، را به عنوان ویژگی های مرحله کمال خود تعریف می کند

و آن وقت

به خود اجازه می دهد که برای رسیدن به این به اصطلاح کمال (یعنی بقا و خواسته های خود)، دست به

هر کاری بزند و پدیده های دیگر را، به هر نحوی که می پسندد، از سر راه خود بردارد یا در خود ادغام یا هضم

نماید

همچنین

به خود حق می دهد که در این راه از هر وسیله ای استفاده کند؛ چرا که معتقد است که هدف وسیله را

توجیه می کند

و چه هدفی دهان پر گن تر از رسیدن به کمال.

فرمود:

- اولاً

هدف وسیله را تعیین می کند نه توجیه.

به این معنا که با هر وسیله ای نباید به سوی یک هدف معین رفت و نمی توان به آن رسید.

ثانیاً

گرچه کمال، مجموعه ای از ویژگی هاست اما هرگز نباید این حقیقت را از یاد برد که

این ویژگی ها و راه رسیدن به آن ها را پدیدآورنده تعیین می کند نه خود پدیده.

گفتم:

- ولی کسانی که به وجود زنجیره یا شبکه ای از علت ها و معلول ها معتقدند می گویند

هر پدیده، توسط یک یا چند پدیده دیگر به وجود می آید و یا تغییر می پذیرد

و

البته خود آن پدیده نیز می تواند در ایجاد یا تغییر برخی پدیده های دیگر نقش داشته باشد.

فرمود:

- پس حتی آن ها هم قبول دارند که یک پدیده واقع در درون این زنجیره یا شبکه نمی تواند پدید

آورنده خودش باشد، چه رسد به این که کمال خود را بشناسد و راه رسیدن به آن را تشخیص دهد.

افزود:

- تنها پدید آورنده کل زنجیره یا شبکه است که حق دارد و می تواند که

اولاً

کمال حقیقی را برای تمامی این زنجیره یا شبکه و نیز برای تک تک پدیده های عضو آن تعریف کند

و

ثانیاً ویژگی های تشکیل دهنده این کمال و راه رسیدن به آن را تعیین نماید،

یک پدیده معین که عضوی در درون این زنجیره یا شبکه باشد، نه حق انجام این کار را دارد و نه توان آن

را.

و اگر هم، به فرض، یک پدیده معین بتواند چنین کند، دو مانع پیش گفته – یعنی تغییر تدریجی ویژگی

های نقطه کمال و تداخل مسیر های تکاملی پدیده های مختلف – او را از دستیابی به هدفش باز می دارند.

پرسیدم:

- آیا پدیده ای هست که بر سر راه رسیدنش به کمال، این دو مانع موجود نباشند؟

فرمود:

- آری. هستی در کلیت خود چنین پدیده ای است

چون

آن قدر قدرت و عظمت دارد که هیچ پدیده ای نمی تواند سدّ راهش شود، بلکه این کلّ هستی است که به

پدیده های ناهمراستا با هدف خود سمت و سو می بخشد.

و ضمناً

هستی در کلیت خود پدیده ای مطلقاً کامل است و هیچ پدیده ای نیست که بتواند به کمال آن خدشه ای وارد کند؛

چون از یک سو،

کل هستی در بردارنده همه پدیده هاست و بیرون از آن، پدیده ای وجود ندارد تا مانع رسیدن این کل به کمال شود

و از سوی دیگر،

کل هستی، خط سیر تکاملی تمامی پدیده های زیر مجموعه خود را با سمت و سوی هدف خویش همراه می سازد.

پرسیدم:

- مگر هستی هم هدفمند است؟

فرمود:

- تا آن جا که به آفریدگار مربوط می شود خیر، چون "او" بی نیاز است، اما تا آن جا که به آفریدگان مربوط می شود آری.

گفتم:

- پس این کل هستی هم، مثل هر پدیده دیگر، در راه رسیدن به هدفش، پدیده های ناهمراستا با مسیر تکاملی اش را پایمال یا نابود می سازد، و یا به زبان دیگر، آن ها را فدای حرکت خود می کند.

فرمود:

- بهتر است بگوییم آن ها را در یک تکامل راستین - یعنی تکاملی در عالی ترین سطح - سهیم می کند؛

چون

تکامل راستین برای هر پدیده آفریده شده، حرکت به سوی هدف کل هستی است.

گفتم:

- ولی با این فدا شدن، یا به گفته شما این سهمیم شدن، سیر تکاملی پدیده مورد نظر گسسته می شود، و آن پدیده موجودیت خود را از دست می دهد.

فرمود:

- اگر هم چنین شود، در عوض بقا و کمال، به معنای حقیقی، نصیبش می گردد.

گفتم:

- اما شاید آن پدیده، بقای معمولی و کمال مورد علاقه خودش را ترجیح بدهد.

فرمود:

- اگر پدیده ای از این حقیقت آگاه شود که سهمیم شدن او در تکامل راستین کل هستی به چه معناست و چه ثمراتی را برایش در پی دارد، خودش این فدا شدن را آرزو خواهد کرد.

پدری که می داند اگر در راه بقای خانواده اش از جان خود بگذرد، خانواده او بر جای می ماند و به سیر تکاملی اش ادامه خواهد داد،

و از طرف دیگر،

خود او هم، در حقیقت، در دل خانواده اش باقی خواهد ماند، و در سطحی بسیار بالاتر به سوی نوعی کمال برتر پیش خواهد رفت،

آن گاه

با کمال میل، با ایثار موجودیت فردی اش، خود را، آگاهانه، فدای تکامل پدیده ای بزرگ تر و مهم تر، یعنی خانواده اش، خواهد کرد.

حالا بگویید، اگر پای کل هستی و جاودانگی و کمال راستین در میان باشد، در آن صورت او چه خواهد

کرد؟ آیا مخالفتی با این سهمیم شدن ایثارگرانه خواهد داشت؟

پرسید:

- خودِ شما در چنین موقعیتی چه تصمیمی می‌گیرید؟

گفتم:

- داشتنِ امکان برای این گونه ایثارگری، یک سعادت برای هر انسان، و بزرگ‌ترین آرزوی او است.

(۶) کامل

فرمود:

- به یک دلیل بسیار مهم دیگر نیز، آن دو مانع - یعنی تغییر تدریجی ویژگی‌های نقطه کمال و تداخلِ

مسیرهای تکاملی پدیده‌های مختلف - هیچگاه نمی‌توانند در رابطه با کل هستی مطرح باشند.

پرسیدم:

- دیگر به چه دلیل؟

پاسخ داد:

- اگر چه بخش‌هایی از هستی آفریده شده - از جمله دنیای ما - پای در بند زمان و مکان دارند،

اما

زمان و مکان در رابطه با کل هستی معنای خود را از دست می‌دهند

و نباید از یاد ببریم که:

آن دو مانع فقط در جایی عمل می کنند، یا به بیان دیگر آن دو نکته در جایی صدق می کنند، که پدیده

مورد نظر، اسیرِ زمان و مکان باشد.

پرسیدم:

- چرا؟

فرمود:

- چون تغییراتی که به موجب نکته اول نقطه کمال را جابجا می کنند در زمان روی می دهند

و

پدیده هایی که به موجب نکته دوم مانع تکامل پدیده مورد نظر می شوند در مکان راه را بر آن می بندند.

پس فقط دو دسته از پدیده ها می توانند به کمال برسند:

آن هایی که هرگز وابسته به زمان و مکان نبوده اند

و

آن هایی که توانسته اند به طریقی ، از جمله پیوند با دسته اول ، خود را از قید زمان و مکان برهانند.

گفتم:

- پس به این ترتیب ما در این جهان، که اسیرِ زمان و مکان است، هیچگاه به یک پدیده کامل بر

نمی خوریم.

فرمود:

- ظاهراً، تجربه، گفته شما را تأیید می کند؛

پیدا کردن یک باغ یا یک باغبان معمولی کاری ساده است ولی یافتن باغی سرسبز و باغبانی دانا و توانا و در عین حال سختکوش، تلاش و جستجوی بیشتری را می طلبد.

حال اگر توقع خود را راجع به باغ و باغبان به تدریج بالاتر ببریم، به همان نسبت، یافتن باغبان و باغی که به کمال نزدیک تر باشند دشوارتر و احتمال موفقیت ما در این راه کمتر می شود

و زمانی که در جستجوی باغبانی باشیم که خودش باغی تقریباً کامل را پدید آورده و تمامی گیاهان آن را با دست خودش کاشته و پرورده باشد، آن گاه چه خواهد شد؟

پاسخ دادم:

- در آن صورت، جستجوی ما چندان حاصلی را در بر نخواهد داشت

و

احتمال یافتن چنین باغ و باغبانی به حداقل می رسد.

پرسید:

- حال اگر باغبانی را بجوییم که کامل مطلق باشد، یعنی به دنبال پدیده ای باشیم که نه خرد محدود ما،

بلکه خرد بیکران، او را واجد تمامی توانایی ها و ویژگی های مثبت و نیز فاقد هرگونه ناتوانی و کاستی تصور کند، آن گاه چه؟

بی درنگ گفتم:

- آن وقت آن احتمال به "صفر" می رسد.

لبخندی زد و فرمود:

- کاملاً بر عکس. آن "احتمال" جای خود را به "یقین" می دهد.

پرسیدم:

-یقین به چه چیزی؟

فرمود:

- یقین به "وجودِ باغبانی کامل، آن هم از نوعِ "کاملِ مطلق"؛

باغبانی که خود باغی در نهایت کمال را پدید آورده و در آن هر آنچه که خردِ بیکران می تواند تصور

کند را پرورده و همچنان می پرورد.

پرسیدم:

- "او" کیست و کی و کجا می توان سراغِ "او" را گرفت؟

فرمود:

- در رابطه با "او" کی و کجا معنا ندارد چون "او" اسیرِ زمان و مکان نیست.

تا آن جا که به ما پدیده هایِ زمانمند و مکانمند مربوط می شود ، "او" همیشه همه جاست .

می پرسید "او" "کیست"؟

"او" همان آفریدگار و پروردگارِ "باغِ بی حد و مرز هستی" است،

و

هر پدیدهٔ کامل و پایداری که وجود دارد، شاخه ای از گل ها و گیاهان آن باغ است.

پرسیدم:

- ما و دنیایِ نا کامل و ناپایدارِ ما چه؟ ما چیستیم و کجای باغ قرار داریم؟

فرمود:

- شاید به تعبیری بتوان گفت که ما "رایحه" گل های گوشه کوچکی از آن باغ بیکران در نسیمِ زمان

و مکان هستیم

و درست تر آن است که بگوییم

این باغ در کلیتِ خود و هر آن چه که در آن است آیات و کلماتِ باغبان اند.

آیات و کلماتِ کتابِ "او" یعنی کتابِ آفرینش؛ کتابِ هستی.

آیات یعنی نشانه های قدرتِ "او"

و

کلمات یعنی نشانه های خواست و اراده "او".

پرسیدم:

- چرا به وجودِ چنین باغبانی یقین دارید؟ از کجا می دانید که "او" هست؟

لااقل بگویید ممکن است باشد یا می تواند باشد.

از پاسخش سخت یکه خوردم.

فرمود:

- از آن جا که "او" نمی تواند نباشد!

(۷) گلدانِ گلِ زا

گرچه درک آن جملهٔ عجیب برایم دشوار بود، اما آن آشنا را خوب می‌شناسم و می‌دانم هیچگاه انتظار ندارد دیگران گفته‌های او را بی‌دلیل و یا بدون توضیح بپذیرند.

از این رو می‌دانستم که این بار هم، دیر یا زود، خودش لب به سخن می‌گشاید. پس روزها منتظر ماندم. درنگ و سکوتش کنجکاوی ام را دو چندان کرده بود. و سرانجام آن انتظار شیرین به پایان رسید.

سر صحبت را باز کرد و فرمود:

- می‌دانم آن روز که گفتم باغبان مطلقاً کامل نمی‌تواند نباشد، گفتهٔ مرا دلیل ندانستی. و بی‌شک می‌خواهی بدانی که چرا برای نظرم تا کنون دلیلی نیاورده‌ام.

علتش ساده است؛ آن سخن به دلیل نیازی ندارد. اگر کمی فکر کنی خودت هم به همان نتیجه می‌رسی.

پرسیدم:

- چه طور؟

فرمود:

- بیا این بار تمثیلِ باغ و باغبان را کنار بگذاریم و به صورتی دیگر، به بررسی موضوع بپردازیم.

به گلدان گوشهٔ اتاقم اشاره کرد و افزود:

- بیا یک پدیده را به شکل یک گلدان و ویژگی‌هایش را به صورت گل‌های درون آن در نظر بگیریم؛

ویژگی‌های مثبت و سازنده را به گل‌های زیبا و خوشبو (گل خوب) و ویژگی‌های منفی و ویرانگر را به گل‌

های زشت و بدبو (گل بد) تشبیه می‌کنیم.

چه قدر لحنِ دوستانه اش را دوست داشتیم:

بیا واژه ای بود که نشان می داد که مرا لایق شنیدن گفته هایش و همکلامی با خودش می داند.

بی شک دور جدیدی از پرسش های مهم در راه بود.

کمی مکث کرد و سپس فرمود:

- در جواب به سؤالهایم، بگذار "خرد" داوری کند نه "سلیقه".

مثلاً وقتی سخن از چندگل خوب در میان است نپرس آن ها چه نام دارند و چه رنگی اند. نگو کدام را بیشتر

دوست داری و یا در خصوص یک گل معین، چه رنگ از آن را می پسندی.

فرض را بر این بگذار که همه گل های خوب همترازند؛ و همین طور همه گل های بد هم همگی در یک سطح

قرار دارند.

گفتم:

- به روی چشم.

پرسید :

- یک گلدان در چه حالتی به کمال اش نزدیک تر است؟ و چرا؟ به بیان دیگر خردتان کدام را حالتِ بهتری

ارزیابی می کند؟

حالتِ اول - گلدان خالی و بدون گل است.

حالتِ دوم - در گلدان شاخه ای گل قرار دارد.

گفتم:

- بستگی به گل اش دارد؛ اگر آن چه در گلدان قرار دارد شاخه ای از گل خوب باشد بی شک حالت دوم

بهتر است.

اما اگر گلدان حاوی یک شاخه گل بد باشد حالت اول. چون همه ما ترجیح می دهیم که در گوشه اتاقمان یک گلدان خالی باشد تا گلدانی که با رنگ و بوی گل درونش، حالمان را بد کند.

اگر مجبور به داشتن چنین گلدانی شوم، در اولین فرصت، گل زشت و بدبوییش را به زباله دان می اندازم و گلدان خالی را نگه می دارم.

تردید ندارم که داوری و انتخاب خرد هم همین خواهد بود.

پرسید:

- اگر در گلدان مورد نظر دو شاخه گل باشد چه؟ کدام گلدان را برمی گزینید؟

گلدانی با ۱- دوشاخه گل خوب ۲- یک شاخه گل خوب و یک شاخه گل بد

۳- دو شاخه گل بد

گفتم:

- جواب بدیهی است؛ اگر حق انتخاب داشته باشم اولی را بر می دارم اما اگر مجبور به گزینش دومی شوم در

اولین فرصت گل بد را به زباله دان خواهم انداخت تا بوی ناخوش آن، بوی خوش گل خوب کنار آن را ضایع نکند.

تکلیف گلدان سوم هم روشن است، حَقش آن است که بی درنگ به یک گلدان خالی تبدیل شود.

فرمود:

- به نظر می رسد که خردورزی بدون اعمال سلیقه برای شما هم سخت است.

ضمناً از جواب هایتان پیداست که نه سلیقه و نه خردتان به هیچ وجه با گل های بد، حتی با یک شاخه از آن ها، کنار نمی آیند و آبشان به یک جوی نمی رود.

بنا براین در سؤالات بعدی ام زحمت به زباله انداختن گل های بد را از دوشتان برمی دارم و، از این جا به بعد، تنها به گلدان های حاوی گل های خوب می پردازم.
گفتم:

- چه بهتر از این. حتی گفتگو درباره گل های بد هم نفرت انگیز است.

ادامه داد:

- حالا بگویید که خردتان شما را به سوی انتخاب کدام گزینه می برد؟

گلدانی با ۱- یک شاخه گل خوب ۲- ده شاخه گل خوب ۳- صد شاخه گل

خوب

البته با این فرض که تمامی گل های هر سه گلدان از یک نوع و از هر نظر شبیه به یکدیگرند.

گفتم:

- گلدان سوم بهتر است چون اگر برخی از شاخه های گل پژمرده شوند و رنگ و بوی روز اول را نداشته باشند،

بدون آن ها هم گلدانمان خالی نمی ماند. اگر هم پلاستیکی نباشند دستمان باز است و می توانیم بعضی از شاخه هایش را برداریم و در گلدان های خالی مان بگذاریم، و یا به دیگران هدیه بدهیم.

پرسید:

- کدام گزینه بهتری است؟

گلدانی با ۱- صد شاخه گل خوب یک جور ۲- صد شاخه گل خوب جور و جور

گفتم:

- دومی. چون گوناگونی و تنوع از وجود قابلیت های بیشتر حکایت می کند.

پرسید:

- کدام گلدان به کمال اش نزدیکتر ارزیابی می شود؟

۱- گلدانی که گل هایش را "دیگران" در آن کاشته یا گذاشته اند.

۲- گلدانی که، با همان تعداد و از همان نوع گل های خوب، خودش گل زا است و گل هایش در خاک خود

آن گلدان ریشه دارند.

گفتم:

- دومی. چون گل دار بودن و گل دار ماندنش متکی به دیگران نیست و همیشه می تواند گل دار بماند.

پرسید:

- از دو گلدان گل زا با گل هایی متنوع، آن هم گل هایی به تعداد برابر و با کیفیت همتراز، کدام یک را خرد

شما بهتر می داند؟

۱- گلدانی که هر یک از گل های گوناگونش جداگانه در خاک آن گلدان ریشه دارند.

۲- گلدانی که تمامی گل های متنوعش هم ریشه اند، یعنی شاخه گل هایی برآمده از یک ریشه واحداند.

البته با این فرض که آن ریشه های مستقل و نیز این ریشه مشترک هیچکدام هیچگاه نخواهند خشکید.

گفتم:

- گل های "هم ریشه" بهترند، چون از یک اصل واحد بر می آیند و به همین خاطر اصالت بیشتری دارند.

پرسید:

- کدام گلدان را خرد شما برتر می بیند؟

۱- گلدانی با یک شاخه گل خوب که موجود است و مثلاً در گنج این اتاق قرار دارد.

۲- گلدانی با صد شاخه گل متنوع خوب که فقط در عالم خیال آن را مجسم کرده ایم.

گفتم:

- به یاد دارم که روزی دبیرمان یک ضرب المثل عربی را روی تخته نوشت با این مضمون که:

یک پرنده که در دستمان است از تعداد بسیار زیادی پرنده که در هوا یا روی شاخه درخت اند بهتر است.

و با لبخند ادامه دادم:

- پس نیازی نیست که این بار به خرد زحمت انتخاب بدهیم؛ جواب روشن است؛

گلدان دوم حتی پا در هوا هم نیست. پا در خیال است.

پرسیدم:

- ممکن است بگویید هدف از این پرسشها چه بود؟ و پی بردن به ویژگی های یک "گلدان گل زا" چه

دردی را دوا می کند؟

آیا فقط به ما کمک می کند تا برای گنج اتاق خودمان یا برای هدیه دادن به یک دوست، گلدان بهتری را

شناسایی و انتخاب کنیم؟

ما که قبلاً در زندگیمان بارها این کار را ، بدون این همه صُغری و کُبری چیدن، در حدِ قابل قبول، انجام داده ایم. کسی هم تا کنون از کارمان ایرادی نگرفته است.

فرمود:

- پیشتر، بر اساسِ سلیقه یا به حکمِ هَوَس، یک گل‌دان از میانِ گل‌دان های موجود در بازار انتخاب می کردید، اما حالا این خِرَد است که شما را به سویِ گزینه های واقِعاً و حقیقتاً بهتر راهنمایی می کند.

الگوی گل‌دانِ گلِ زا، که حاصلِ خِرَدورزی است، در قالبِ تمثیلِ یک گل‌دان و گل های آن، همواره یادآورِ این نکته بسیار مهم است که :

یک پدیده، زمانی به کمال اش نزدیک شده است که فاقدِ هرگونه ویژگی بد و واجدِ بیشترین تعداد از ویژگی های خوبِ متنوع باشد

و

تمامی این ویژگی های خوبِ آن هم ریشه بوده و از خودِ آن پدیده نشأت گرفته باشند و مهم تر از همه

آن پدیده صرفاً ساخته خيال و تصور نبوده و واقِعاً و حقیقتاً "موجود" باشد.

به بیان بهتر، پدیده مورد نظر در ساحتِ واقعیات و یا حقایق پدیدار شده باشد.

اول به گل‌دان گوشه اتاق و سپس به دیگر چیزهای درونِ اتاق و داخلِ کوچه اشاره کرد و افزود:

-ضمناً هرگز نباید این مهم را از یاد بُرد که

"گل‌دانِ گلِ زا" می تواند تمثیلی از "هر پدیده" باشد

و

از این الگو، نه فقط برای برگزیدن یک گلدان، بلکه در مهم ترین گزینش های زندگی مان هم می توانیم استفاده کنیم.

گفتم:

-ولی ممکن است گلدان گل زای پیشنهادی خرد، نُخود سیاه ی باشد که روی زمین اصلاً پیدا نشود.
مگر یک گلدان ساده با یکی دوشاخه گل معمولی، که معمولاً کارمان را در حد قابل قبول راه می اندازد، چه ایرادی دارد؟

آیا بهتر نیست که همیشه به همان "تنها پرنده ای که در دستمان داریم" قانع باشیم؟

فرمود:

-نقش مهم خرد آن است که همواره از ما می خواهد

تا به جای

سرگرم شدن با تنها پرنده ای که مال خودمان می دانیم، و آن را محکم در دستمان گرفته ایم تا مبادا آن را از ما بگیرند یا بربایند،

یا به جای

خیره شدن به "این پرنده و به "این زمین،

گاهی سرمان را بلند کنیم و به "آن پرندگانی که روی شاخه درخت نشسته اند و یا در هوا پرواز می کنند،

یعنی به "آن پرندگانی که زیستگاه شان را بالاتر از زمین اختیار کرده اند و تن به اسارت کسی نداده اند،

نگاه کنیم، از آن ها الهام بگیریم، و از خود سؤال کنیم که :

آیا بالاتر از شاخه های "این" درخت و فراتر از "این" زمین، در اوج آسمان هم، پرندگانی آزادتر،
آزاده تر، و بلند پروازتر وجود دارند؟

آن گاه به سوی آسمان نگاه کرد و افزود:

-بیا سرمان را، تا آن جا که در توان ماست، بیشتر و بیشتر بلند کنیم و از خود بپرسیم:

آیا بر فراز "این" آسمان، "آسمان های دیگر"ی هم هست؟

راستی! "آن" جا چه خبر است؟

(۸) گل بی خار

به اتاقم و گلدان واقع در گوشه آن اشاره کردم و گفتم:

- این اتاق محل سکونت من، یا به بیان دیگر، خانه من است که سعی کرده ام آن را با آن گلدان زیباتر کنم.

اما خانه زندگی آدم ها صرفاً یک خانه یا اتاق نیست که بشود آن را با یک گلدان و چند شاخه گل زیباتر

کرد.

باید دید تکلیف زندگی شان چه می شود؟

فرمود:

- زندگی را هم می توان با چیزی شبیه به یک گلدان حاوی چند شاخه گل خوب زیباتر کرد؛

یعنی با پیدا کردن یک دوست خوب.

پرسیدم:

- آیا در پیدا کردن دوست خوب، الگوی گلدان گل زا می تواند به ما کمک کند؟

پاسخ داد:

- البته. آن الگو می تواند تمثیلی از هر پدیده خوب و ویژگی هایش باشد؛ از جمله یک انسان خوب.

با به کارگیری الگوی مزبور می توان فهمید که چه کسی با چه ویژگی هایی انسانی بهتر و به کمال نزدیک تر است. از این راه می توان چنین شخصی را شناسایی و به عنوان یک دوست خوب انتخاب کرد.

ادامه داد:

- انسان خوب فردی است با مجموعه ای گسترده و متنوع از ویژگی های خوب (مثبت و سازنده) و تا حد امکان عاری از هرگونه ویژگی بد (منفی و ویرانگر)؛ آن هم در همه زمینه ها، چه در افکار، چه در گفتار، و چه در کردار.

ویژگی های خوب چنین انسانی:

از یک سو،

همگی هم ریشه اند، به این معنا که اگر وی فردی نیکوکار است تمامی نیکی هایش ریشه در این قابلیت او دارند که او می تواند دیگران را درک کند و خود را به جای آن ها بگذارد و از سوی دیگر،

این ویژگی ها از "سرشت" او سرچشمه می گیرند به این معنا که او به حکم فطرت اش دست به کار خیر می زند و عواملی چون اجبار، تقلید، و یا خودنمایی، او را به نیکوکاری وادار نمی کنند.

پرسید:

- به نظر شما، آیا چنین کسانی روی این زمین موجوداند؟ یا باید فقط در عالم خیال سراغشان را گرفت؟

<https://yektaparasti.ir/>
<https://yektaparasti.ir/posts/show/48/>

نشانی تارنما
نشانی این نوشته

گفتم:

- در اطراف ما، در روی این زمین، انسان های خوب نیکوکار کم نیستند ولی در بین گل های خوب گلدان وجودشان گهگاه گل هایی دیده می شود که بر دُمگل ها یا ساقه هایشان خارهایی روییده است.

و پرسیدم:

- راستی

چرا دنیای ما این گونه است؟

چرا هوا نیمه تاریک است، نه کاملاً روشن؟

چرا روشنایی ها تاریکی ها را از میان بر نمی دارند؟

چرا سپیدی ها با سیاهی ها در هم آمیخته و خاکستری شده اند؟

چرا باید سیاهی بتواند با سپیدی در هم آمیزد؟

چرا باید گل هایی به این زیبایی پُر از خار باشند؟

چرا رنگی به سپیدی برف، هوایی به روشنی آفتاب، و گلی بی خار روی زمین نایاب شده است؟

فرمود:

- نایاب بودن یک پدیده بر روی زمین به معنای نایاب بودن و یا حتی کمیاب بودن آن در کل هستی

نیست.

اگر در پی گل بی خار، روشنایی عاری از هرگونه ظلمت، و سپیدی نیامیخته به سیاهی هستی باید در جای

دیگری از هستی آن ها را بجویی.

گل بی خار، فقط آن جا، در آن باغ کامل، می روید.

گفتم:

- ولی ما روی زمین، زندگی می کنیم. چرا باید این جا از آن ها محروم باشیم؟

فرمود:

- زمین باغی است در مسیر تکامل خویش، می رود تا روزی به آن "باغ کامل" مبدل شود.

همه این آمیزه ها - نور و ظلمت، سپیدی و سیاهی، گل و خار - لوازم و مصالح مورد نیاز برای تبدیل

شدن این باغ ظاهراً ناکامل به آن باغ کامل اند.

پرسیدم:

- چه گونه ممکن است خارها اسباب رسیدن گل به کمال باشند؟

فرمود:

- اگر گل های روی زمین بی خار بودند همگی در همان عنفوان غنچگی خورده و نابود می شدند.

خار عامل "بقا"ی گل است

و

تلاش برای بقا جلوه ای از تلاش برای رسیدن به کمال است.

افزود:

- تلاش برای بقا شکل های گوناگون به خود می گیرد؛

ندیده اید که یک گل چگونه با شهیدش حشرات را به سوی "خود" می کشاند؟

.... تا گرده هایش را به جاهای بسیار دور ببرد

.... تا گل های دیگری آفریده شوند

دافعه خار گل و جاذبه شهید آن دو روی یک سکه اند.

سکه بقا و تداوم آفرینش.

گفتم:

- ولی مشکلِ باغِ زمینیِ ما فقط خارِ گل‌های آن نیست.

سطحِ آن هم پر از پستی و بلندی است. گودال‌هایی عمیق که هر کس در هر لحظه ممکن است در آن‌ها سرنگون شود و بقایش به خطر بیفتد.

این چاله‌ها چه نقشی می‌توانند در تکاملِ باغ داشته باشند؟

فرمود:

- اگر روزی با خبر شوید که این، به ظاهر چاله، چاهِ نیمه‌تمامی است که حاذق‌ترین آب‌یاب‌های آن را

روی سُفره‌ای بزرگ از آب‌های زیرزمینی شناسایی کرده و با تجربه‌ترین چاه‌کنان آن را حفر نموده است، آن‌گاه چه می‌گویید؟ آیا همچنان آن را چاله می‌بینید و چاله می‌نامید؟

بی‌شک، روزی، در آینده‌ای نه‌چندان دور، در سیرِ تکاملیِ باغی به نام زمین، این چاله‌ها به چاه‌های

پُر آب تبدیل خواهند شد، و با آبِ آن‌ها تمامی بیابان‌ها به صورتِ کِشت‌زار در خواهند آمد، و باغِ زمین، سبز و خرم‌تر از پیش، گامی بلند به سوی کمال برخواهد داشت.

ادامه داد:

- پیشداوری‌هایی از این نوع، حتی در مورد انسان‌ها هم، فراوان دیده می‌شود؛

چه بسیارند انسان‌هایی که، چشمِ ظاهرین، آن‌ها را افرادی معلول و کم‌توان می‌بینند، حال آن‌که آن‌ها

گاه یا خودشان نوابغی کم‌نظیر اند، و یا از خود نسلی بسیار هوشمند و پرتوان بر جای می‌گذارند.

گفتم:

- شاید بهتر باشد که از خودِ آن ها پرسیده شود که آن معلولیتِ ظاهری! چه بر سرِ زندگیشان آورده است و چه قدر از آن راضی اند.

تا آنجا که به خودِ من مربوط می شود مادام که از آبِ آن چاله هایِ چاه گشته ننوشیده ام و در آن کشتزارهای سبز و خرمِ موعود قدم نزده ام حق دارم که همچنان گودال های روی زمین را چاله بدانم و چاله بنامم.

فرمود:

- امان از این دو واژه کوتاه - "خود" و "من" - که دو مانع اصلی بر سرِ نگاهِ درست به هستی اند و سبب می شوند که منافعِ خود و هوس هایِ من تعیین کنندهٔ مرزِ بینِ خوب و بد باشند.

ضمناً هیچگاه نباید این واقعیت را فراموش کرد که

بسیاری از تلخکامی هایِ موجود در زمین - بیم ها و اندوه ها - حاصلِ دخالتِ "خود" انسان هاست، نه ثمرهٔ سیرِ تکاملی زمین.

هستی زمینی، در سیرِ تکاملی اش، موادِ پرتوزا و انرژی هسته ای را پدید می آورد، بمب اتمی دستِ پختِ "خود" انسان ها است.

اگر خدا خواهد، روزی دربارهٔ سنّتِ بی تغییرِ الهی (عدل) و نیز راجع به نقشی که انسان ها در رویدادهایِ صحنهٔ هستی می توانند ایفا کنند برایت صحبت خواهیم کرد. شاید آن جا بتوانم به این گونه سؤالات - که پرسیدنشان گناه نیست - بهتر و کامل تر پاسخ بدهم.

به شوخی گفتم:

- اگر روزی هوس کردم به آن باغِ کامل سَری بزنم و چند شاخه گلِ بی خارِ بچینم، برای پیدا کردن نشانی

اش چه قدر می توانم روی شما حساب کنم؟

در پاسخ با لبخند فرمود:

- چرا نشانیِ دقیقِ آن باغ و راهِ رسیدن به آن را از باغبان اش نمی پرسی؟

گفتم:

- مشکل دو تا شد. حالا باغبان را کجا پیدا کنم؟ و نشانی "او" را از کی بگیرم؟

شما درباره "او" فقط گفته اید که نمی تواند نباشد و این که همیشه همه جا هست.

نه گفته اول شما اثباتِ وجودِ "او" محسوب می شود و نه جمله دومتان حاوی نشانیِ دقیقِ "او" است.

فرمود:

- "او" همواره در میانِ آفریدگانش و نیز، در درونِ وجودِ آن ها، رسولانی داشته، دارد، و خواهد داشت.

اگر کسی، که شکر گزارِ نعمت های "او" است، صادقانه و صبورانه چیزی از "او" بپرسد یا بخواهد،

رسولان اش، به امر و به اذنِ "او"، دیر یا زود، پاسخِ آن پرسش یا موضوعِ آن خواهش را برای آن سائل خواهند

آورد.

افزود:

- این جا هم اگر "او" بخواهد، پیک اش در قلبت (خردت)، تو را به سوی "او" و باغ اش راهنمایی خواهد

کرد.

البته هرگز از یاد نبر که این پیک درون هیچگاه نمی تواند و نباید جایگزینِ پیام آوران حقیقی "او" شود.

پیکِ درون، مظهرِ لطفِ "او" در حق کسانی است که در زمان پیامبران "او" زندگی نکرده و یا پیام "او" را

نشنیده اند، و نیز اتمامِ حجتی است بر آنان که در شنیدن و یا اجرای آن پیام ها کوتاهی کرده اند.

هنگامی که کلمات "پیک اش در قلبت" را بر زبان می آورد، به جای آن که سینه مرا نشان دهد، به خودش اشاره کرد.

این حرکتش برایم تا حدی آگاهی بخش بود.

او کم کم دارد برایم آشنا تر می شود.

احساس می کنم که به درک این حقیقت که او کیست، و در رسیدن به پاسخ های درست برای سؤالات کلیدی ام، چه قدر می توانم روی او حساب کنم، خیلی نزدیک شده ام.

(۹) بهترین دوست

وقتی آن آشنا نام "او" را به میان آورد، دلم آرام گرفت.

حدس زدم که گفتگوهای بعدی ما در مورد اثبات وجود "او" و تشریح توانایی ها و ویژگی های "او" خواهد بود.

خیلی وقت پیش، در دوران تحصیل، در درس تعلیمات دینی برهان های گوناگونی در باره اثبات وجود خدا به ما آموزش داده می شد و اگرچه آن ها را به خوبی فرا می گرفتم، در ورقه های امتحانی می نوشتم، و نمرات عالی هم می گرفتم، اما همواره در دلم نسبت به برهان بودن آن ها تردید داشتم.

آن روز انتظار داشتم که آن آشنا نیز یکی از آن برهان های همیشگی و تکراری را برایم بازگو کند.

اما

این بار هم او را شبیه به آموزگارانِ زمینی پنداشته بودم

و باز

تشبیه ای سطحی و ظاهری، مثل همیشه، مرا به اشتباه انداخته بود.

چون

برهانی که او در باره اثبات وجود "او" ارائه کرد برایم رنگ و بوی دیگری داشت.

پرسید:

- اگر خرد محدود یک انسان، یک ویژگی مثبت و سازنده را تصور کند، آیا می توانیم به یقین بگوییم که

آن ویژگی و دارنده آن حتماً موجوداند؟

دیگر درسم را خوب یاد گرفته بودم؛

گفتم:

- اگر منظورتان یک گلدان با یک شاخه گل زیبا و خوشبوست به سادگی می توانم آن را از گل فروش محله

مان بخرم و یا اگر موجود ندارد سفارش بدهم برایمان بیاورد. چون در جایی دیگر حتماً موجود است.

با لبخند فرمود:

- حالا که کار به این آسانی است بگویید یک گلدان بزرگ با صد شاخه گل خوب متنوع، آن هم از انواع معین

و مورد نظر ما، برایمان بیاورد.

گفتم:

- بی شک این کار برایش دشوار است، چون تهیه این همه گل، آن هم متفاوت و از انواع مشخص، یک سفارش خاص محسوب می شود و فراهم کردنش از هر گل فروشی بر نمی آید.

فرمود:

- پس بنابراین، گل فروش محله شما سفارش یک گلدان گل زای خیلی بزرگ با تعداد بسیار بسیار زیاد از گل های بی خار خوب، گوناگون، و هم‌ریشه را اصلاً نخواهد پذیرفت.

پرسیدم:

- به چه تعداد و با چه میزان تنوع؟

فرمود:

- تا آن جا که خرد یک انسان بتواند تصور کند.

گفتم:

- نباید هم قبول کند؛ چون مطمئنم که در عمرش چنین چیزی را ندیده، و یا حتی به گوشش هم نخورده است.

خودتان فرمودید که این چیزها، نه "این جا" در زمین، بلکه فقط در "آن جا" - در یک باغ کامل در آسمان - پیدا می شود.

البته چنین گلدانی چه "آن جا" باشد و چه نباشد برای ما اسیران خاک فرقی نمی کند،

چون برایمان گلدان آسمانی و گلدان خیالی به یک اندازه دست نیافتنی اند.

در زمین - این اسارتگاه ما - احتمال پیدا کردن چنین گل و گلدانی، چه برای من ناوارد و چه برای گل

فروشان کهنه کار، صفر در صد است.

به شوخی فرمود:

- چه بد شد!

می خواستم برای تعیین اقلام سفارش بعدی ام نه از خرد محدود یک انسان بلکه از خرد بیکران کمک بگیرم.

پرسیدم:

- خرد بیکران قرار است چه چیزی را تصور کند؟ مگر چیزی برتر از آن گلدان آسمانی هم قابل تصور

است؟

فرمود:

- اگر چه چنین کاری فراتر از توان خرد محدود انسان هاست،

اما اگر، به فرض،

خرد بیکران مجموعه ای از بی نهایت ویژگی ها و توانایی های مثبت و سازنده را به صورت کامل مطلق

(یعنی عاری از هرگونه ضعف و نقص) تصور کند

آیا باز هم شما احتمال وجود آن مجموعه از ویژگی ها و توانایی ها و نیز دارنده آن ها را صفر در صد می

دانید؟

گفتم:

- البته. اگر می شد می گفتم احتمال وجود آن ها منفی صد در صد! است؛

به این معنا که نه فقط احتمال وجود آن را صفر در صد می دانم بلکه می توانم با قاطعیت بگویم که آن

مجموعه و دارنده آن هیچگاه نمی توانند و نخواهند توانست پا به عرصه وجود بگذارند.

فرمود:

- ولی فرض بر آن بود که آن مجموعه از نظر ویژگی های مثبت و سازنده - از جمله هر گونه توانایی -
"مطلقاً کامل" و از هر نوع ضعف و نقص (یعنی ناتوانی و کاستی) عاری باشد.

اگر آن مجموعه مفروض موجود نباشد جای یک ویژگی مثبت مهم - یعنی وجود - در آن خالی است و
دارنده آن مجموعه نیز "ناتوان" از "بودن" است.

پس

چنین مجموعه "مطلقاً کامل"ی از ویژگی ها و توانایی ها "باید" محقق، و دارنده آن "باید" موجود
باشد.

افزود:

- چنین دارنده ای را خدا می نامیم؛

"او" که بایابود (واجب الوجود) است یعنی باید باشد و به بیان دیگر نمی تواند نباشد؛

"او" که "وجود" اش از "تعریف" اش - به عنوان یک "پدیده مطلقاً کامل" - بر می آید

یعنی

برای اثبات وجودش به چیزی بیش از تعریف "کمال مطلق" نیاز نیست.

چون

وقتی پای کمال مطلق و مفهوم بی نهایت به میان می آید مقوله احتمال به کلی رنگ می بازد و جای خود
را به یقین می دهد.

ادامه داد:

- از سوی دیگر، گرچه، همان طور که قبلاً دیدیم، ممکن است پیدا کردنِ یک دوستِ خوب - یعنی فردی

کامل در نوعِ خود - و جلبِ محبتِ اش کاری بسیار سخت به نظر برسد،

اما

ارتباط با بهترین دوست - یعنی موجودی مطلقاً کامل - به هیچ وجه دشوار نیست؛

زیرا برای یافتنِ "او" به جستجو، و برای جلبِ محبتِ اش به تلاش فراوان نیازی نیست.

چون

"او"، فارغ از بندِ زمان و مکان، همیشه همه جا هست

و، تا آن جا که به "او" مربوط می شود،

از سرِ لطفِ بی حساب و فراگیرش، دوستی و محبتِ اش را هیچگاه از هیچ یک از آفریدگانش، به ویژه از آنان

که آگاهانه و امیدوارانه به "او" روی می آورند، دریغ نمی دارد.

"او"، برای همهٔ آفریدگان، بهترین دوست - رفیقِ اعلی - است.

(۱۰) اثباتِ انکار

گفتم:

- در دوران تحصیل، اثباتِ وجودِ خداوند از راه هایی دیگر به ما آموزش داده می شد. چرا شما این روش

را برای اثباتِ وجودِ "او" به کار گرفتید؟

پرسید:

- آیا برهان های رایج در کلاس های تعلیمات دینی شما را مُجاب می کرد؟

گفتم:

- حقیقتش را بخواهید خیر.

با خواندن و شنیدن آن ها همیشه دلم به من می گفت که آن برهان ها متقاعد کننده نیستند و یک جای

کار در استدلال هایشان می لنگد، ولی هیچ وقت نمی دانستم، و هنوز هم نمی دانم که ایراد آن ها کجاست.

شاید مشکل از قدرتِ درکِ من باشد.

فرمود:

- و شاید هم ایراد از خودِ آن برهان ها باشد.

با تعجب گفتم:

- یعنی شما هم آن ها را قبول ندارید و رد می کنید؟

فرمود:

- چرا شما انسان ها این قدر تمایل دارید به این که چیزی را یا درِ بست بپذیرید و یا کاملاً رد کنید؟

ممکن است آن چیز آرمانی و کامل نباشد ولی بتواند در راستای رسیدن به هدفی متعالی، نقشی مفید

ایفا کند.

برهان های رایج هم همین گونه اند.

افزود:

- آیا بهتر نیست که اقلامِ ناکامل ولی بالقوه مفید، به جای آن که به یکباره پذیرفته و یا به کلی کنار گذاشته

شوند، به دقت مورد بررسی قرار گیرند و نقاط ضعف و قوتشان شناسایی شوند؟

گفتم:

- چنین پیداست که بی میل نیستید که گفتگویِ امروزمان را با بررسیِ برهان های رایج شروع کنیم.

پس اجازه بدهید من آن هایی را که به یاد دارم بازگو کنم، بعد لطفاً شما آن ها را نقد کنید.

فرمود:

- فکر خوبی است.

گفتم:

- مثلاً می گویند که هر بنایی معمار و سازنده ای دارد؛ جهان هم بنای بزرگی است و نمی تواند سازنده

ای نداشته باشد و "او" - یعنی معمار جهان - همان است که خدا نامیده می شود.

ضعف این برهان چیست و کجاست؟

فرمود:

- باید پرسید اگر هر پدیده ای باید پدید آورنده ای داشته باشد، چرا خود آن معمار پدید آورنده ای ندارد

و پدید آمدنش از خودش است؟ و اگر پدیده ای هست که می تواند پدید آورنده خودش باشد، چرا جهان خودش

نمی تواند چنین پدیده خود پدید آورنده باشد.

گفتم:

- در برهانی دیگر گفته می شود که چون هستی دارای نظم است پس لازم است که ناظم ای وجود داشته

باشد؛ ناظمی که این نظم موجود در سامانه و نظام هستی ثمره کار اوست. ناظمی که خدا نام دارد.

ضعف این برهان چیست و کجاست؟

فرمود:

- وقتی با همین چشم معمولی به جهان نگاه می کنیم در کنار آن چه که طرفداران این برهان پسامان می بینند و منظم می نامند موارد فراوانی از بی نظمی ها و نابسامانی های آشکار را مشاهده می کنیم. در جهان، به ازای هر شکل منظم، هزاران بلکه میلیون ها اشکال گوناگون نامنظم دیگر، و حتی گاهی تعداد بسیار زیادی صورت های نامنظم از هر شکل، وجود دارد.

باید پرسید این آشفتگی ها کار کیست؟

آیا دو خدا وجود دارد که یکی از آن ها نظم می آفریند و آن دیگری آن را بر هم می زند؟

یا خدای واحدی هست که بوالهوسانه گاهی در جهان مخلوق خود نظم آفرینی می کند و گاه خودش آن را به هرج و مرج می کشاند؟

گفتم:

- در یک برهان دیگر می گویند هر چیزی که هست برای وجودش محتاج علت ای است و این علت هم خودش معلول یک علت دیگر است الی آخر.

از آن جا که این امر یعنی وجود زنجیره ای از علت ها و معلول ها نمی تواند تا بی نهایت ادامه داشته باشد پس باید در جایی یک سر داشته باشد یعنی در این زنجیره به علت ای برسیم که معلول علت دیگری نیست و هستی اش را از خودش دارد.

"او" همان پدید آورنده کل زنجیره، علت العلی، یعنی خداست.

ضعف این برهان چیست و کجاست؟

فرمود:

- هرکس با کمی دقت متوجه می شود که آن چه که زنجیره علیت نامیده می شود به شکل یک رشته نیست که بتوان برای آن ابتدا و انتهای در نظر گرفت بلکه علت ها و معلول ها شبکه ای در هم تنیده اند که سر واحد و مشخصی ندارد.

ضمناً یک پدیده معین در عین حال که معلول عملکرد همزمان یا ناهمزمان یک یا چند علت است خود می تواند، در مقام علت، در پدید آمدن پدیده های دیگر نقشی ایفا کند. یعنی هر پدیده می تواند هم علت باشد و هم معلول.

افزود:

- حتی اگر قبول کنیم که علت ها و معلول ها، مثل حلقه های یک زنجیر، به صورت خطی به دنبال هم قرار گرفته اند و برای این رشته می توان سری در نظر گرفت، چند چرا همچنان باقی می ماند:

۱- چرا این خط نمی تواند تا بی نهایت ادامه داشته باشد؟

۲- اگر در سر این زنجیره حلقه ای وجود دارد که هستی اش از خودش است، چرا نمی توان، در طول آن، حلقه های دیگر را یافت که آن ها هم هستی شان را مدیون دیگران نباشند؟

۳- چرا گرداننده کل زنجیره حتماً باید در سر آن مستقر باشد و چرا نمی تواند در کنار و یا در درون هر یک از حلقه ها به آن ها هستی و استمرار ببخشد؟

شگفتا!

انتظار داشتم که آن آشنا مرا به خاطر تردید در پذیرفتن صحت و اصالت برهان های رایج - برهان هایی که مورد قبول بسیاری از صاحب نظران است - سرزنش کند ولی حالا با گوش خود می شنیدم که خودش دارد همان تردید ها را بر زبان می آورد.

گفتم:

- جانا سخن از زبان ما می گویی. من هم هیچگاه متقاعد نشده بودم که

سخنم را قطع کرد و فرمود:

- عجب! متقاعد نشده بودی؟!

و لابد هنوز هم متقاعد نشده ای که خدایی هست؟!

پس چرا "او" را می پرستی و به درگاهش عبادت می کنی؟

چرا مُدام از "او" یاد میکنی، و در سختی ها از "او" کمک می خواهی؟

جالب تر از همه آن که دیده ام گاهی دیگران را هم به سوی "او" می خوانی؟

نَکند تو هم از ترسِ آتشِ دوزخ، در گوشه ای از ذهن، یک خدایِ احتمالی را برای روزِ مبادا نگه داشته

ای؟

لابد خود را مؤمن هم می دانی. این که نامش ایمان نیست.

ویژگی اصلی و ضروریِ "ایمان" "ایقان" است نه "گمان".

سرم را پایین انداختم. حرفی برای گفتن نداشتم.

خودش مرا از این تنگنا نجات داد.

فرمود:

- البته همین قدر که تا به حال وجودِ "او" را انکار نکرده ای قابلِ تحسین است و جای شکرش باقی است.

جرأت پیدا کردم و زبانم باز شد:

- دلیلی برای انکارِ وجودِ "او" نداشتم.

حالا هرکس می توانست لبخندی حاکی از خشنودی و تأیید را بر لبانِ آن آشنا ببیند.

فرمود:

- گاهی انسان ها فراموش می کنند که در برخی امورِ مهم، و مهم تر از همه در موضوعِ وجودِ خداوند، "انکار"

هم، دستِ کم به اندازه "قبول"، دلیل می طلبد.

بارِ اثباتِ ادّعا همواره بر دوش مدّعی است.

چه آن کس که ادّعا می کند خدایی هست و چه کسی که مدّعی است خدایی نیست، به یک اندازه، وظیفه

دارند گفته خود را، با آوردنِ دلیل، ثابت کنند.

انکار هم "باید" اثبات شود.

(۱۱) گامی فراتر از گلیم

گفته های آن آشنا کاملاً مرا از لاکِ دفاعی ام بیرون آورد.

با شهامت گفتم:

- پس خودِ شما هم برای برهان هایِ رایج هیچ گونه ارزشی قائل نیستید.

فرمود:

- لطفاً حرف در دهانم نگذارید.

به نظر من آن برهان ها نه تنها بی ارزش نیستند بلکه تا اندازه ای خوب و مفید اند

چون اصولاً

هر چیزی که انسان را به اندیشیدن ترغیب کند "خوب" است

و

هر چیزی که ذهن انسان را به سوی "او" بخواند "مفید" است

اما نباید از یاد برد که

آن برهان ها ناکامل و لذا ناکافی اند.

بهتر است بگویم که

برهان به معنای دقیق کلمه به شمار نمی آیند؛

چون

استدلال های آن ها متکی به برخی ناتوانی های ذهنی انسان اند.

گفتم:

- این یک ادعا از سوی شماسست و به گفته خودتان باید آن را اثبات کنید. لاقلاً اگر آن را ثابت نمی کنید لطفاً در مورد آن کمی توضیح بدهید.

فرمود:

- مثلاً در برهان نظم، مفهومی به کار گرفته می شود که بیرون از ذهن انسان مصداق ندارد.

مفهوم "نظم" ساخته ذهن ماست و در دنیای بیرون از ذهن، چیزی به عنوان "نظم" یا "بی نظمی"

وجود ندارد.

با تعجب پرسیدم:

- پس چرا در زندگی روزمره ما این همه حرف در مورد نیاز به "نظم" و ضرورت پرهیز از "بی نظمی" در

میان است؟

فرمود:

- انسان ها چیزی را "منظم" می نامند که بتوانند آن را به آسانی به خاطر بسپارند و نیز آن را به

راحتی به یاد بیاورند.

برای ذهن انسان، به یاد سپردن و به یاد آوردن یک شش ضلعی با اضلاع مساوی آسان تر از به خاطر سپردن

و به خاطر آوردن یک هفت ضلعی با اضلاع نامساوی است. از این رو دارنده آن ذهن، اولی را منظم تر از دومی

می داند و برایش ارزش بیشتری قائل می شود؛ حال آن که هر دوی آن ها به یک اندازه "واقعیت وجودی"

دارند.

گفتم:

- در مورد برهان علت العلل و زنجیره علت ها و معلول ها چه می گویند؟

فرمود:

- آن جا هم چون ذهن انسان توانایی تخیل و تصور "بی نهایت" را ندارد ناگزیر می شود بپذیرد که این رشته "باید" سری داشته باشد و از آن سر حتماً "باید" به "کسی" یا "چیزی" ختم شود.

پرسیدم:

- این ناتوانی های ذهنی انسان از کجا ناشی می شود؟

فرمود:

- هستی لایه های متعددی دارد.

یک لایه، یا شاید بتوان گفت یک ساحت از هستی، وادی واقعیت ها است؛ همین وادی که انسان ها در آن قرار دارند، در آن به دنیا می آیند، زندگی می کنند، و به چشم ظاهر از میان می روند.

این وادی، در بند زمان و مکان و متکی به زنجیره یا شبکه در هم تنیده علت ها و معلول هاست.

برای زندگی کردن و زنده ماندن در این وادی، علاوه بر توانایی های جسمانی، به انسان ها برخی قابلیت های ذهنی از جمله عقل - یا بهتر بگوییم عقل استدلالی - داده شده است تا انسان ها به کمک آن از معلول ها به علت ها پی ببرند و با شناخت تدریجی علت ها و درک روزافزون زنجیره ها و شبکه های علی، قادر شوند تا خود، معلول های مورد نیازشان - یا حتی معلول هایی جدید - را پدید آورند و به نتایج مورد نظر خود دست یابند.

ادامه داد:

- همین عقل استدلالی است که آن چه که به یاد سپردن و به یاد آوردنش آسان است را منظم می پندارد و چون قدرت تصور بی نهایت را ندارد تنها می تواند زنجیره علی را به صورت یک رشته دارای یک سر - آن هم سری بی نیاز از علت - مجسم کند.

برهان های رایج، ساخته همین "عقل استدلالی" اند.

برهان هایی که ناکامل و لذا در برخی موارد گمراه کننده اند.

گفتم:

- پس "عقل استدلالی" می آید تا آبرو را درست کند اما "چشم را کور می کند".

فرمود:

- البته این نوع عقل اگر در چارچوب توانایی های واقعی خود قدم بردارد می تواند سود بسیار به انسان ها برساند.

پرسیدم:

- چه طور؟

فرمود:

- عقل استدلالی در جستجوهای که در شبکه علی واقعیات انجام می دهد گاه نکات یا چیز های بسیار مهمی را می یابد و یا به نتایجی سرنوشت ساز می رسد.

به همین دلیل استدلال های ناکامل این نوع عقل در برخی موارد می توانند مفید واقع شوند؛

برهان نظم و برهان معمار جهان آفرین و برهان علیت می توانند ذهن کسانی که فقط در وادی واقعیات

سیر می کنند، و یا فقط از عقل استدلالی استفاده می کنند، را به سوی احتمال وجود یک ناظم، یا یک پدید

آورنده هستی، و یا یک علت العلیل، راهنمایی کنند؛ حتی اگر نتوانند در این باره آن ها را صد در صد متقاعد

سازند و یا چیزهای زیادی درباره "او" به آن ها بگویند.

پرسیدم:

- عقل، یا به قول شما عقل استدلالی، چیست؟

فرمود:

- اگر خدا خواهد، روزی برای شما درباره سه صورت وجودی یک انسان صحبت خواهم کرد:

جسم (تن)، نفس (جان)، روح (روان)

اکنون همین قدر بدانید که

جسم و نفس یک انسان با یکدیگر "متناظر" اند.

یعنی هر بخش از جسم یک انسان با بخشی در نفس او متناظر است و بالعکس.

"ذهن" در نفس یک انسان، متناظر با بخشی از "مغز" در جسم اوست.

یکی از توانایی های ذهن، عقل استدلالی است که کارش شناسایی شبکه علی و رشته تداعی ها، و

استدلال و استنتاج بر مبنای آن ها است.

مغز، به عنوان بخشی از جسم، ساکن در وادی واقعیت هاست؛ اسیر همین زنجیره علیت است و پای در

بند زمان و مکان دارد.

و افزود:

- از این رو توانایی های ذهن، و لذا توانایی های عقل استدلالی، هم محدود به همین وادی اند و فراتر

از این محدوده، حیطة صلاحیت آن ها نیست.

به زبان دیگر،

گستره گلیم ذهن و عقل استدلالی، همین وادی واقعیت ها است.

و وقتی عقل استدلالی به مسائلی فراتر از این محدوده - مثلاً به اثبات وجود خدا - می پردازد گام به حیطة ای گذاشته است که خارج از صلاحیت و توانایی اوست.

به بیان دیگر، آن گاه پای از گلیم خویش فراتر نهاده است .

ادامه داد:

- در آینده ای نه چندان دور برایتان خواهم گفت که

این گام از گلیم خود فراتر نهادن عقل استدلالی، منشأ بسیاری از مسائل و مصائب اعتقادی است

و در امر شناخت حقایق، گاهی به راستی

انسان را کور می کند.

گفتم:

- عجب!

تا به حال شنیده بودم که عقلمان به ما می گوید که هیچگاه پایمان را از گلیمان درازتر نکنیم، نمی دانستم

که او هم، مثل خیلی از ما آدم ها، آن چه را که به دیگران پند می دهد خودش اجرا نمی کند!

(۱۲) بیا و ببین

فرمود:

- حالا دانستید که چرا، به جای بُرهان های رایج دربارهٔ اثبات وجود خدا، بُرهان دیگری را برایتان بیان کردم؟ هرکس بکوشد تا تنها بر مبنای آن چه در **وادی واقعیات (زمین)** است دربارهٔ آن چه که در **وادی حقایق (آسمان ها)** است سخن بگوید، تلاش او نه فقط راه به جایی نمی بُرد، بلکه در بسیاری از موارد موجبات **گمراهی جمع کثیری از انسان ها** را فراهم می آورد.

بنابراین برای اثبات وجود **"آفریدگار"** (بالاترین حقیقت) برهانی لازم است که دلایلش متکی به ویژگی های **"آفریدگان"** نباشد.

گفتم:

- من در سراسر زندگی در تلاش بوده ام تا چنین بُرهانی را پیدا کنم و یا همواره منتظر مانده ام تا آن را **بشنوم**.

فرمود:

- و شما با آن همه سعی و انتظار، موفق به یافتن یا شنیدن آن نشده اید. می دانید چرا؟

پرسیدم:

- چرا؟

به جای آن که به سؤالم جواب دهد، سعی کرد با لحنی رسمی و مؤدبانه از من دلجویی کند؛ گویی احساس کرده بود که از آن انتقادهای تندش رنجیده ام.

فرمود:

- شما حق داشته اید که برهان های رایج را متقاعد کننده ندانید

ضمناً شما را به خاطر تلاش هایتان برای یافتن و یا دست یافتن بر برهانی یقینی برای اثبات وجود خدا -

آن هم برهانی بدون اتکاء به ویژگی های آفریدگان - تحسین می کنم.

ادامه داد:

- البته ناکام ماندنتان در این کوشش کاملاً قابل انتظار است.

پرسشم را تکرار کردم:

- چرا؟

هرکس دیگری به جای او بود بی شک از این همه "چرا" های من خسته می شد ولی او بر این باور بود که

کلمه چرا را باید جزو ستودنی ترین واژه ها دانست. همیشه می فرمود

اگر "چرا" نبود از بسیاری از دانسته های کنونی مان محروم بودیم.

سرانجام به پرسشم پاسخ داد:

- چون در "جا"یی نادرست (وادی واقعیات) با "بزار"ی ناکامل (عقل استدلالی) دست به جستجو زده اید؛

چون از این عقل در این وادی توقعی بیش از حد داشته اید؛

در این وادی، از عقل استدلالی کاری بیش از تدوین براهین رایج بر نمی آید.

پرسیدم:

- پس در کدام وادی و با چه ابزاری می توانم به آن برهان یقینی برای اثبات وجود خدا برسَم؟
فرمود:

- با یک عقل برتر در یک وادی برتر؛ با عقل شهودی در وادی حقایق.

دارنده عقل شهودی - عقلی که به وادی حقایق تعلق دارد و به راستی جستجوگر حقایق است - به مجرد روبرو شدن با آن برهان و یا شنیدن آن، آن را درک می کند و می پذیرد.
پرسیدم:

- وادی حقایق کجاست و چه ویژگی هایی دارد؟ عقل شهودی چیست و چه توانایی هایی دارد؟
فرمود:

- از آن جا که وادی حقایق رها از بند زمان و مکان است، در رابطه با آن، و نیز در رابطه با آن چه که در آن است - از جمله عقل شهودی - واژه های کی و کجا، قبل و بعد، و دیگر واژه هایی که، مستقیماً و یا به طور غیرمستقیم، به زمان و مکان اشاره دارند بی معنا می شوند.
به همین دلیل از آن وادی، تنها به زبان تمثیل می توان سخن گفت.
و زیر لب گفت:
- البته اگر دستور، یا اجازه، یا توانایی این کار به گوینده داده شود.
گفتم:

- اگر ممکن است با همان زبان تمثیل برایم بگویید که وادی حقایق کجاست و چه ویژگی هایی دارد؟
نگاهی به آسمان کرد و، با اندکی مکث، فرمود:

- این ساختمان که شما در طبقه همکف آن سکونت دارید طبقات دیگری هم دارد که یکی بر فراز دیگری قرار گرفته است.

اگر به شما اجازه بالا رفتن از پله ها داده شود و شما از یک پاگرد تا پاگردِ فرازین آن بالا بروید، از یک نگاه به همان مکان بازگشته اید اما از نگاهی دیگر به اندازه ارتفاع یک طبقه از زمین دور و به همان اندازه به آسمان نزدیک تر شده اید.

پرسیدم:

- این جمله های شما چه ربطی به جایگاه و ویژگی های وادی حقایق دارد؟

فرمود:

- اگر این بنا را تمثیلی از سلسله مراتب هستی بدانیم،

طبقه همکف همان وادی واقعیات (زمین یا ملک) است.

حریم وادی حقایق از نخستین پاگرد در پله ها آغاز می شود ؛ و

طبقه اول را می توان نخستین سطح از وادی حقایق (اولین آسمان یا ملکوت) دانست.

که البته ملکوت هم پاگرد ها و طبقات (آسمان ها ی) فرازین خود را دارد.

پرسیدم:

- آیا طبقه اول ساختاری شبیه به طبقه همکف دارد؟

فرمود:

- آن ها، دو ساحت از هستی اند که نه مشابه هم بلکه متناظر یکدیگرند؛ به این معنا که برای هر پدیده

واقعی در طبقه همکف (هستی زمینی یا ملک)، یک صورت حقیقی و متناظر با آن، در طبقه اول (آسمان اول

یا ملکوت) وجود دارد.

البته نمی توان گفت که، در یک لحظه معین زمانی برای ما، برای هر پدیده ملکوتی موجود در آسمان، یک پدیده متناظر ملکی در زمین وجود دارد. در این باره بعداً در مبحث آفرینش برایتان به تفصیل خواهیم گفت.

گفتم:

- ممکن است لطفاً برای این تناظر مثالی بزنید؟

فرمود:

- بهترین مثال برای بحث کنونی ما همین پدیده عقل است.

صورت ملکوتی متناظر با عقل زمینی (عقل استدلالی)، عقل ملکوتی است.

خرد (عقل شهودی)، بارقه ای از عقل ملکوتی و پرتوی از ساحت ملکوت در وادی ملک است.

عقل ملکوتی، در کلیت خود، همان خرد بیکران است.

به هر انسان "به قدر ظرفیت و شایستگی اش" از "موهبت الهی خرد" عطا می شود.

و این سهم هرکس از عقل ملکوتی (خرد او)، همان رسول درونی پروردگار در قلب اوست.

پرسیدم:

- چه کسی می تواند به ما ساکنان طبقه همکف بگوید که در طبقه اول چه خبر است؟

فرمود:

- در درجه نخست، پیام آوران راستین پروردگار که در حد ضرورت رسالتشان، تمامی یا بخشی از

ساحت ملکوت و یا گاه بالاتر از آن به ایشان نشان داده شده است، و سپس

بیک ملکوتی "او" در وجود ملکی انسان ها؛

سپس با لبخند و با لحنی که گویی در مورد خودش سخن می گوید ادامه داد:

- همان که، به امر پروردگار، گهگاه از طبقه اول هستی به طبقه همکف آن پایین می آید و افراد

ساکن در آن را راهنمایی می کند

و، تا آن جا که اجازه دارد، با اشاراتی در حد ضرورت درباره ملکوت، آن ها را برمی انگیزد تا در حد توانشان

بکوشند تا

به خواست "او"، روزی، شایستگی دیدن طبقه اول، روزی شان شود.

آن گاه افزود:

- حدیث ملکوت، داستانی از جنس بیا و ببین است و نه بیا تا برایت بگویم.

(۱۳) همسایه و هم خانه

پرسیدم:

- آیا راه پله ای هست که از طریق آن، ساکنان طبقه همکف بتوانند به طبقه اول بروند و با چشم خود آن

"جا" را ببینند؟

فرمود:

- آری. آن راه و منازل (پله ها)ی آن را پیام آوران راستین پروردگار، به امر و به اذن "او"، نشان داده اند.

سلوکِ راستین چیزی جز پیمودنِ گام به گام، و پله به پله این راه نیست.

پرسیدم:

- پیکِ درونیِ ما (خِرد) در این راه چه کاری از دستش بر می آید؟ آیا می تواند ما را از پله ها بالا ببرد؟

پاسخ داد:

- به تنهایی خیر؛

اما در چارچوب و همراستا با آموزه های پیام آورانِ راستینِ پروردگار آری.

ادامه داد:

- ضمناً، گرچه شمه ای از عقل ملکوتی را پروردگار در انسان ها به ودیعت نهاده است، اما

باری جستن از خِرد و راه یافتن به ساحتِ حقایق "شروطِ خاص" خود را دارد.

گفتم:

- انتظارش را داشتم، چون

در زندگی تقریباً هیچ چیزی بی قید و شرط نصیبم نشده است.

باید ببینم این بار پای چه گونه شرطی در میان است.

فرمود:

- یک انسان، تنها آن گاه و تا آن جا که جسم و نفس اش را از اسارتِ اشیاء، و ذهن اش را از تصوراتِ خود ساختهٔ مربوط به آن ها برهاند، شایستگی لازم را می یابد تا، اگر خدا خواهد، چشم خرد اش باز شود، اذن تماشا در ساحتِ حقایق نصیبش گردد، و اجازه و فرمان یابد تا آن چه را که به او نشان داده می شود، در حد امکان و توان و ضرورت، برای دیگر حقیقت جوینان بازگو کند تا شوق رفتن و دیدن آن ساحت در ایشان بیشتر برانگیخته شود.

از پنجرهٔ اتاقم به کوچه نگاهی کرد و افزود:

- اگر کسی سعادتِ راهیابی به طبقاتِ بالا نصیبش شود، از آن جا، تا آن جا که اجازه می یابد، می تواند حقیقتِ وجودی طبقاتِ پایین تر، از جمله طبقهٔ همکف، و نیز این جادهٔ زندگی و مردمِ روان در آن، و باغ های واقع در مسیر آن را - تا افق - با چشمِ یقینی دل ببیند.

البته، اگر خدا خواهد، در آینده، چستی اسارتِ جسم و نفس و ذهن و شیوهٔ رهایش آن ها را برای شما شرح خواهم داد.

بی اختیار گفتم:

- طاقتم طاق شده و دیگر تابِ انتظار ندارم، لطفاً، اگر از سوی "او" مأمور و یا مأذون هستید، راه رسیدن به "آن جا" را برایم بگویید و برایم آرزو و دعا کنید که هر چه زودتر اجازهٔ رفتن و دیدن "آن جا" به من داده شود.

تبسمِ زیبایش نشان می داد که بیتابی ام را به خوبی درک می کند.

پرسیدم:

- اگر ساحتِ ملکوت و موجوداتِ ملکوتی، در طبقهٔ اول - یعنی در جایی دیگر - قرار دارند، پس چرا می

گویید که پیکِ ملکوتی "او" همین جا در طبقهٔ همکف در قلبِ من است؟

چه طور ممکن است رسولِ "او" همزمان در دو جا ساکن باشد؛ هم همسایه ام باشد و هم هم خانه ام؟

فرمود:

- همان گونه که پیشتر بارها گفته ام، بالا و پایین، این جا و آن جا، سمت و سو، و همزمانی و ناهمزمانی، فقط

در ساحتِ مُلک (زمین) - که در بندِ زمان و مکان است - معنا دارد.

در موردِ پدیده های آسمانی، از جمله پدیده های آسمانِ اول (ملکوت)، مرزهایِ زمان و مکان از میان می

روند و آن چه که در بالایِ سرِ شماست می تواند در عینِ حال در ژرف ترین لایهٔ وجودتان (قلبتان) نیز باشد.

ساحت های هستی را می توان با نگاهِ تمثیل یا به صورتِ طبقاتی بر فرازِ یکدیگر و یا به مثابهٔ لایه های

در درونِ یکدیگر در نظر گرفت.

با این نگاه، ژرف ترین لایه، متناظر با بالاترین طبقه است و این هر دو مظهرِ کُنه هستی، یعنی نخستین

جلوهٔ ذاتِ پاکِ "او" و به بیانِ دیگر وجهِ "او" یند.

پس به زبانِ رایج در بین انسان ها،

وجهِ "او" همیشه همه جا است

و

به هر طرف رو کنید با وجهِ "او" روبرو هستید.

"او" در عین حال، هم بر عرش آسمان، به چشمِ ظاهربین، از انسان‌ها بسیار دور است و هم بر فرشِ زمین، به چشمِ حقیقت‌بین، از رگ‌گردن به آن‌ها نزدیک‌تر است.

کلامش را با چند پرسش ادامه داد. فرمود:

- می‌گویند:

خداوند در عین حال که **عِلْتُ الْعِلَلِ** و در صدرِ زنجیرهٔ علیت است، "**عِلْتُ دَرُونِي**" پیدایش و بقایِ تک‌تک حلقه‌های آن زنجیره هم هست
مُراد از این گفته چیست؟

گفته می‌شود:

سُلُوك (رفتن به سوی "او") می‌تواند **آفَاقِي** (به سمت بیرون از وجودمان) و یا **أَنْفَسِي** (به سمت درونِ وجودمان) باشد.

چگونه این دو نوع **سُلُوك**، یعنی رفتن در دو جهتِ مختلف، به مقصدی واحد ختم می‌شوند؟

آیا آنان که گفته‌اند:

دلِ هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

منظورشان خورشیدِ منظومهٔ شمسی و انرژیِ هسته‌ای بوده؟ یا به حقیقتی بس والاتر و مهم‌تر اشاره داشته‌اند؟

به اطراف آسمان، سپس به کوچه، و بعد به گوشه و کنارِ اتاقم نظر کرد و آنگاه فرمود:

- خورشیدِ وجهِ "او" همه جا تابان است؛ سمت و سو نمی شناسد.

9

این شدتِ تابندگی و تابناکیِ وجهِ "او" است که "دیدگانِ سر" را از دیدنش ناتوان می سازد.

(۱۴) خانهٔ آباد

پرسیدم:

- شما می گوئید خداوند همه جا هست، پس چرا کعبه را "خانهٔ خدا" می نامند؟ آیا خداوند فقط آن جا

حضور دارد؟ یا آن که حضورِ "او" در آن مکان بیشتر است؟

فرمود:

- به انسان ها که ذهنشان اسیرِ زمان و مکان و در بندِ عادت هاست، امر می شود که خداوند را در زمان های

معین، در مکان های معین، و به شیوه های معین بخوانند و عبادت کنند.

این ها شعائر و مناسک اند که گرچه اجرای شکلِ ظاهریِ آن ها نشانهٔ تقوا است، در باطنِ شان نیز مفاهیم

ژرف و آموزه های بسیار مهمی وجود دارند.

پرسیدم:

- تقوا چیست؟

پاسخ داد:

- تقوا به معنای پیروی بی چون و چرا از فرامین "او"، و پرهیز از هرگونه نافرمانی از "او"، به دلیل احساس حضور همیشگی در پیشگاه "او" است.

آن گاه ادامه داد:

- از سوی دیگر، اجرای شکل ظاهری شعائر و مناسک در زمان ها و مکان ها و به شیوه های معین موجب

آن می گردد که

وحدت رویه و امکان عبادت جمعی یکسان برای مؤمنان پدید آید

وگرنه

خداوند همیشه، در همه جا، "به یک اندازه" حضور دارد

و

لذا بی نهایت خانه دارد.

گفتم:

- اگر منظورتان مساجد اند، تعداد آن ها که بی نهایت نیست. کعبه هم که فقط یکی است و به گفته برخی

کعبه یک سنگ نشانه ست که ره گم نشود.

فرمود:

- آنان که کعبه را یک سنگ نشانه می بینند از عظمت جایگاه اولین خانه ای که برای عبادت مردم بنا شده

و همواره کانون برکت و هدایت بوده است چیزی نمی دانند.

کعبه خانه اصلی خدا در زمین است و به همین خاطر، تمامی مساجد روی به سمت آن دارند.

ضمناً نمی توان گفت که فقط یک کعبه موجود است.

در آسمان، درست مقابلِ (مُحاذی) همین کعبهٔ زمینی، تحت عرشِ الهی، خانه ای به نام بَیتُ المَعْمور(خانهٔ آباد) وجود دارد که فرشتگان در آن عبادت و طواف می کنند.

فرموده اند که

بَیتُ المَعْمور (در) قَلبِ مؤمن است.

پس دو کعبه وجود دارد: کعبهٔ گِل و کعبهٔ دِل

و نیز فرموده اند که

خداوند هم بر فرازِ عرش است و هم در قَلبِ دلشکستگان و یتیمان

و

هرگاه یتیم یا بیچاره ای از ظلمِ کسی آه بکشَد و یا گریه کند، عرشِ خدا از شدتِ غضبِ "او" به لرزه در می آید.

با شنیدن این سخن، چهار ستونِ جسم و جانم تکان خورد .

رو به آسمان کردم و در دل گفتم:

- بارالها،

مرا ببخش و بیمارز.

چگونه و با چه رویی می توانم به سویت بیایم در حالی که یک عُمر، عَرشِ تو را با ظلم به دیگران لرزانده

ام؟

گویی آن آشنا کلام مرا در دلم شنید. با لحنی محکم و با صلابت راه را به من نشان داد.
فرمود:

- از این پس، تا آن جا که زمان و توان داری،
بکوش تا اشک یتیمان را از رخسارشان بزدایی

و

از آن ها که دل شکسته ستم های توآند دلجویی کنی.

به این نیز بسنده مکن

پا به پای دیگران بکوش تا آن جا که ممکن است دیگر اشکی بر رخسار یتیمی روان نشود و اجازه مده تا
ستمگری با ستمگری بر دیگران دل های آنان را بشکند.

و از این راه بیاموز تا، به سهم خویش، در کنار دیگر منتظران راستین (رهروان چشم به راه)

کوچه را برای استقبال از راد مردی از سلالة پاکان - که روزی به امر و به اذن پروردگار خواهد آمد تا بر

یتیمان پدری کند، ریشه ستم را برکند، و به تمامی اشکال بردگی خاتمه دهد - آماده کنی

و به لطف "او"،

شایستگی نبرد در زیر پرچم و در رکاب آن منجی را به دست آوری.

آرزومندانه به گفته هایش گوش می دادم.

شگفت آن که کلماتش را نه از لبانش، بلکه همزمان از دو جای دیگر می شنیدم:

از طبقه بالای اتاقم و نیز از درون سینه ام.

از آن روز به بعد آن آشنا - آن همسایه و هم خانه ام - بیشتر به من سر می زد و بیش از پیش مرا راهنمایی می کرد.

کم کم دریافتم که او نه در طبقه بالای اتاقم، بلکه همین جا در قلبم، در لایه برتر هستی ام، و یا از منظر دیگری، در ژرفنای وجودم، ساکن است.

و حالا دیگر خوب می دانم که

آن آشنا، پیک و فرستاده "او" است؛

تجسمی از خرد (رسول درونی) همه ماست؛

همان که به خواست "او" در قلبهایمان جای گرفته و به امر و به اذن "او" با ما همکلام می شود و به پرسش

هایمان پاسخ می دهد تا با نام و یاد "او" به دلهایمان آرامش ببخشد، و مارا به سوی "او" بخواند و ببرد؛

به سوی آن دلارام راستین.

خواهران، برادران، و فرزندان عزیزم

این که جهان بینی توحیدی "شاه کلید" گشودن درهای خوشبختی راستین به روی بشریت است سخن تازه ای نیست؛ ولی کمتر کسی فرمان یا اجازه و یا امکان یافته تا درباره شیوه عملی گشودن آن درها توسط آن کلید سخن بگوید و راه انجام آن را نشان دهد.

آشنایی با آن آشنا سعادتی بود تا به پاسخ برای بسیاری از پرسش های اصلی ام در این باره بسیار نزدیک شوم.

افزون بر آن

او به من آموخت که در راه گشودن آن در با آن کلید،

بهترین شیوه برای از میان برداشتن تاریکی های جهل و خرافات، نه مبارزه با تک تک جاهلان و خرافه

پرستان، بلکه روشن کردن چراغ معرفت راستین است

و

بهترین جایگزین برای درخت پوسیده و آفت زده تمدن کنونی بشر، کاشتن یک نو نهال است

و نیز

برداشتن آب زلال از رود پُر گِل و لایِ زندگی، تنها با رفتن به سرچشمه آن میسر است چون گِل آلودگی

این رود در طول مسیر آن پدید آمده است

و به گفته او،

چه چراغی با شکوه تر و تابان تر از انوارِ معارفِ توحیدی،

چه نهالی پر ثمرتر و جاودانه تر از درختِ طوبایِ توحید،

آب چه سرچشمه ای زلال تر و گواراتر از آب کوثرِ توحید و زمزمِ جهان بینیِ توحیدی است؟

این گفته ها و نوشته ها گزارشی از "دیدار"ها و "گفتگو"هایم با "آن آشنا"ست.
گفتگوهایی نه چندان کوتاه دربارهٔ آفریدگار و آفریدگان؛

و

مجموعه ای از آموزه های "کلید"ی راجع به یکتاپرستی و جهان بینی توحیدی
که در اجرای

پیمانی که با پروردگارم - آن گاه که به من زندگی دوباره بخشید - بسته ام

و

به فرمایشِ آن آشنا - که بی شک جلوه ای از امر و اذنِ "او"ست -

به محضرِ شما خواهران، برادران، و فرزندان گرانقدرم، صادقانه و امانتدارانه، تقدیم می دارم.

تا

اگر خدا خواهد،

به دعای خیرِ شما عزیزانم،

در انتهایِ کوچهٔ پُرغبارِ زندگی ام،

در لحظهٔ رسیدن به افق - آن جا که زمین سر به آسمان می ساید و زمینیان و آسمانیان دیدار می کنند -

در کوله بارِ عَمَرَم، اندک ره آوردی داشته باشم و

با دستانی خالی، در پیشگاهِ "او" شرمسارانه سر به زیر نیندازم.

پایان فصل یکم

ادامه دارد